

ژان راسین

Jean Racine

آندروماک

ANDROMAQUE

(تراژدی در پنج پرده)

(این ترجمه در سال ۱۳۲۲ انجام گرفته ولی قبلاً بجای
نرسیده است، و اکنون برای نخستین بار منتشر میشود)

«آندروماک» یکی دیگر از تراژدیهای معروف راسین است که همراه با تراژدی دیگر وی بنام «فور» تاکنون بیش از هراتر دیگر او بروی صحنه آمده است. این نمایشنامه برای نخستین بار در ۱۸ نوامبر ۱۶۶۷ در پاریس بازی شد.

موضوع «آندروماک» داستان تاریخی معروف یونان کهن است که به ماجرای جنگ یونان و تروا ارتباط دارد و برای اولین بار در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح توسط «اورپید» موضوع یک درام معروف قرار گرفت. قهرمانان این تراژدی عبارتند از: پیروس پادشاه اپیر و پسر آشیل قهرمان نامی یونان در جنگ با تروا، آندروماک زوجه هکتور پادشاه و قهرمان تروا، هرمیون دختر هلن زن زیبای آگاممنون که جنگ تروا بخاطر او در گرفت، اورست پسر آگاممنون و پیلاد دوست او، کلئون ندیمه هرمیون، سفیر ندیمه آندروماک، فنیکس مربی آشیل و پیروس. صحنه نمایشنامه یکی از تالارهای کاخ پیروس است.

پرده اول

صحنه اول - اورست، پیلاد

اورست

آری، اکنون که دوستی چنین وفادار را باز یافته‌ام، طالع من بصورتی تازه در خواهد آمد، و از هم آنوقت که وی کوشیده است تا ما را درینجا گرد آورد، پیداست که خشم او بآرامش گرائیده است. که میتوانست گفت که کرانه‌ای که من آنرا چنین شوم میپنداشتم، پیش از هر کس دیگر «پیلاد» را بر دیدگان «اورست» عرضه خواهد داشت؟ و پیش از ششماه پس از آنکه ترا از دست دادم، در دربار «پیروس» بمن بازت خواهند داد؟

پیلاد

از این بابت آسمان را شکر گزارم، که از آن روز شوم که خشم امواج کشتیهای ما را تقریباً در پیش چشم

« اپیر » به بیراهه برد ، پیوسته مرا در اینجا بر جای نگاه داشت ، و چنین مینمود که راه یونان زمین را بر من بسته است . در این دوران هجران چه رنج‌ها بردم و چه اشک‌ها بر بدبختی‌های شما فرو ریختم ، زیرا همواره بیم آن داشتم که خطری تازه که من در دوستی محنت‌زای خود شریک آن نمیتوانستم شد بر شما روی آور شود . مخصوصاً از آن اندوهی که روح شما را چنین دیر زمانی غرقه در آن دیده بودم ، بیم داشتم . می‌ترسیدم که آسمان ، سنگدلانه یاری شما آید و آن مرگی را که پیوسته در طلبش بودید شما ارمغان دهد . اما اکنون ، خداوند گارا ، شما را در اینجا می‌بینم ، و شاید میتوانم گفت که طالعی میمون تر شما را به « اپیر » آورده است ، زیرا که شکوه و دبدبهٔ موکب شما در اینجا حکایت از موکب آدمی برگشته که جویای مرگ باشد نمیکند .

اورست

دریغا که هیچکس نمیتواند دانست که چه سر - نوشتی بدینجایم آورده است ، زیرا که مرا عشق در جستجوی یاری سنگدل بدین سرزمین کشانیده است . اما که میداند که این عشق چه سرنوشتی برای من خواسته است ، و آیا من در اینجا در طلب زندگی بحقیقت بجستجوی مرگ نیامده‌ام؟

پیلاد

چه میشنوم ؟ دل شما که بنده وار سربفرمان عشق نهاده ، برای نجات زندگانی شما چشم یاری بدو بسته است؟ چه جادوئی ، شما را برانگیخته است که آن همه رنجی را که ازین بابت کشیدید از یاد ببرید و به بازگشت در زنجیر

های عشق رضا دهید؟ گمان می‌برید که « هر میون » که در اسپارت چنین سنگدلی نشان داد ، در « دپیر » سرنوشتی نکوتر برای شما خواسته باشد؟ شما از آنهمه آرزوهای عاشقانه بی‌حاصل شرمگین بودید و او را منفور میداشتید . بهر حال سخنی از آن بامن نمی‌گفتید ، و از این بابت می‌فریفتید .

اورست

نه ! خودم را می‌فریغتم . ای دوست ، تیره روزی را که دل بمهر تو دارد چنین رنج مده . مگر من هرگز راز دل خود و هوسهای آنرا از تو پنهان داشتم؟ تو خود دیدی که چسان عشق در درونم شعله برافروخت و نخستین آنها را از دلم بدر آورد . و چون « منلاس » دخترش را برای « پیروس » انتقامجوی خاندان خود نامزد کرد ، درجهٔ نومیدی مرا بچشم دیدی؟ و دیدی که چنان از آن پس زنجیر خویش و ملال و دلتنگی خود را از دریائی بدریائی باخویش همراه کردم . ترا درین حالت شوم با تأسف بسیار آمادهٔ آن دیدم که « اورست » واژگون بخت را در همه جا همراهی کنی و همواره خشم و شور مرا فرو نشانی ، و سرانجام خودم را هرروزه از دست خویش رهائی بخشی . اما چون بیاد آوردم که در میان این بیم و هراسها ، هر میون همه لطف و ملاحظت خویش را تثار پیروس میکند ، خود میدانی که دل من که در آن هنگام سخت شیفته بود ، باچه خشم و کین کوشید تا او را از یاد برد و ازین راه جمله بی‌اعتنائیش را کیفر دهد . دیگران را بدین پندار وا داشتم ، و خود نیز چنین پنداشتم که درین راه به پیروزی

رسیده‌ام : همه شورهای دل خویش را هیجانهای کینده انگاشتم و با ناچیز شمردن زیباییهای او ، بر آن شدم که دیدگان وی را برای همیشه از توانائی آشفتن من باز دارم . بدین سان پنداشتم که مهر خویش را فرونشانده‌ام . باهمین آرامش فریبنده بود که پا به یونان زمین گذاشتم ، و در آغاز ورود خویش ، شاهان این دیار را که ظاهراً خطری بزرگ پریشان‌شان داشت بدورهم گرد آمده دیدم . بجانب ایشان شتافتم ، و پنداشتم که جنگ و افتخار ، خاطر مرا با مسائلی مهم‌تر مشغول خواهند داشت ، و لاجرم هنگامیکه حواس من نیرومندی پیشین خویش را بازگیرد ، عشق از دلم رخت بر خواهد بست . اما تو نیز ، همچون من ، بنگر که چسان سرنوشت مرا در آن هنگام درست بجانب آن دامی روانه کرد که از آن دوری می‌جستم . از هر جانب شنیدم که پیروس را مورد تهدید قرار داده بودند ، و در سراسر یونان زمین زمزمه مبهم نارضائی بگوش می‌رسید ؛ مردمان شکوه از آن داشتند که وی تبار و پیمان خویش را از یاد برده و دشمن یونان زمین را در دربار خویش جای داده است . «آستیاناکس» پسر جوان و تیره روزگار هکتور ، به‌بازمانده همه پادشاهانی بود که در زیر خاک «تروا» آرمیده بودند . بمن خبر رسید که «آندروماک» برای نجات این کودک از شکنجه ، اولیس هوشمند را بفریفت ، و کاری کرد که طفل دیگری را بنام پسر او بزور از آغوش بیرون کشیدند و بدست مرگ سپردند . بمن گفتید که رقیب من ، که زیبایی و ملاحظت هر میون را در او چندان اثر نیست ، دل و تاج خویش را بجائی دگر عرضه داشته ،

و منلاس ، بی آنکه چنین چیزی را باور دارد ، ازین بابت اندوهگین مینماید ، و ازاینکه چنین دیر زمانی در اعلام این پیوند زناشوئی کوتاهی شده ، شکوه دارد . در میان نارضائیهائی که روح او را در میان گرفته بود ، شادی پنهانی در دل من برخاسته بود ، زیرا که من پیروز شده بودم ؛ و بااین وصف ، پیش از هر چیز از آن غره بودم که می‌پنداشتم تنها حس کینه‌توزی این احساس را در من برانگیخته است . اما بسی نگذشت که دلداری حق ناشناس من جای خویش را در دلم باز گرفت ، و سوزندگی آن آتش دل را که چنانکه باید خاموش نشده بود ، دریافتم . دانستم که کینه‌ام نزدیک پایان است . بهتر بگویم ، احساس کردم که همچنان دل بعشق او دارم . لاجرم نظر موافق جمله یونانیان را برانگیختم و اینان مرا بنماینده‌گی خود بجانب پیروس فرستادند : و اکنون بدین سفر آمده‌ام ، تا ببینم چسان میتوان این کودکی را که این همه دولتها از سرنوشتش نگرانند از میان بازوان او بیرون کشید : و بسی خوشبخت بودم اگر میتوانستم ، در گرما گرم اشتیاق خویش ، بجای «آستیاناکس» شاهزاده خانم خود را از چنگ او بدر آورم ، زیرا که بهر صورت توقع مدار که آتش اشتیاق من که دوچندان شده ، از بزرگترین خطرهای دچار فتوری تواند شد . اکنون که پس ازین همه کوششها سماجت من بیحاصل مینماید ، خویش را کور کورانه بدست سرنوشتی سپرده‌ام که مرا همراه خود میکشاند . عاشقم ، و آمده‌ام تا هر میون را در این جا ببایم و دلش را نرم کنم و او را برابیم ، در برابر دیدگانش بمیرم . تو که پیروس را میشناسی ،

درباره آنچه وی خواهد کرد چه میپنداری؟ بمن بگوی که در دربار او، و در دل او، چه میگذرد؟ بگوی که آیا هرمیون من او را اسیر خویش دارد، و آیا پیروس نعمتی را که از من ربوده است، بمن باز خواهد داد؟

اگر این وعده را پیلا دهم که وی قصد باز دادن او را بشما دارد، بیگمان از اعتماد شما سوء استفاده کرده ام. نه آنکه وی را از پیروزی در این میدان عشق غروری باشد، زیرا که او آشکارا مهر خویش را به بیوه هکتور نشان داده است و دل بعشق وی دارد. ولی این زن سنگ دل، هنوز عشق او را جز با کینه توزی پاسخ نگفته است، و هر روزی که میگذرد، پیروس بیشتر میکوشد که یادل اسیر خویش را نرم کند، یا او را بترساند. تهدید میکند که سرپسرش را، که بدست وی درجائی پنهان شده است، خواهد برید و ازین راه مایه ریزش اشکهای سوزان میشود که خود از فرو ریختنشان مانع میآید. هرمیون خود صدمه بار بیش این عاشق خشمگین را دیده که سر بفرمان او آورده و با ابراز آرزوهای پریشان عاشقانه خویش شوق دل خود را بدو عرضه داشته و بیش از گرمی عشق نیروی خشم آه از دل بر آورده است. لاجرم، انتظار آن مدارید که امروز درباره دلی که حکومتی چنین ناچیز بر خویشتن دارد، اطمینانی بشما داده شود، زیرا که وی، خداوند گارا، در این آشفتگی فراوان خود، میتواند یکسره دل به کین خویش سپارد، و آنچه را که دوست دارد کیفر دهد.

اورست

اما بگوی که هرمیون این تعویق زناشویی خویش

و این بیحاصلی جاذبه خود را چگونه تلقی میتواند کرد؟

پیلا

خداوند گارا، هرمیون لااقل بظاهر چنین مینماید که این رفتار عاشق خویش را بجیزی نمیگیرد، و میپندارد که وی در اشتیاق نرم کردن سختدلی او، دیر یازود بسراغش خواهد آمد و باصرار از او خواهد خواست که دلوی را دگر باره در اختیار خویش گیرد. اما من سرانجام او را دیدم که در نهان، در برابرم اشک از دیدگان فرو ریخت، زیرا که وی در خفا ازینکه جاذبه اش را اثری نیست، گریان است. همه خویش را آماده رفتن می شمارد، و همیشه همچنان بر جا است، و فقط گه گاه اورست را بیاری خویش میخواند.

اورست

پیلا! اگر چنین چیزی را باور داشتم، هر چه زودتر میرفتم تا خویش را بیای او.....

پیلا

خدایگانا، اول ماموریت خویش را بانجام رسانید. شما در انتظار دیدار پادشاه در اینجائید. با او سخن بگوئید، و بوی بفهمانید که جمله یونانیان علیه پسر هکتور هم پیمان شده اند، ولی بیقین این کینه آنان بجای اینکه وی را به سپردن این پسر معشوقه خود بدیشان کند، مهر او را بدین زن فروتر خواهد کرد، و هر قدر بیشتر بکوشند تا میان آنان تقار افکنند، بیشتر مایه پیوستنشان خواهند شد. با او از در اصرار در آئید، همه چیز بطلبید، اما امید دریافت چیزی را مدارید. اینک اوست که میاید.

اورست

پس تو نیز برو، ولددار ستمگر را آماده پذیرفتن دلداده‌ای کن که جز برای خاطر او بدینجا نیامده است.

صحنه دوم - پیروس، اورست، فیکس

اورست

پیش از آنکه جمله یونانیان بزبان من با شما سخن گفته باشند، اجازه دهید که ازین انتخاب آنان بخویش بیالم، و در برابر شما، خدایگانا، از آن شاد باشم که خویش را با پسر آشیل و فاتح تروا روبرو می‌بینم. آری، ما رزم آوریهای شما را همچون هنرنامه‌های جنگی او بدیده ستایش مینگریم: هکتور بدست وی برخاک افتاد، و تروا بدست شما جان سپرد. و شما، با بی‌پروائی دلیرانه‌ای نشان دادید که تنها پسر آشیل است که جای او را تواند گرفت. ولی اکنون یونان زمین با دردمندی بسیار شما را در جریان کاری می‌بیند که همت پیروانندن تخم نامیمون خاندان تروائی گماشته و بخاطر ترحمی نابجا از بازمانده جنگی چنین دراز نگاهداری میکنید. خدایگانا، اگر اکنون شما از یاد برده‌اید که هکتور کدام کس بود، مردم ناتوان شده ما هنوز این نکته را بخاطر دارند و تنها نام او کافی است که بیوه‌زنان و دختران ما را بلرزه افکند. در سراسر یونان زمین خاندانی نیست که انتقام پدری یا شوئی را که هکتور بزور از او ستانده است ازین پسر نگون بخت نطلبند. و که میدانند که روزی این پسر چه کارها تواند کرد؟ شاید که او را، چنانکه پدرش کرد، ببینیم که روی به

بندر گاههای ما آورده است تا کشتیهای ما را آتش زند و مشعل بردست آنها را در دریا دنبال کند. خداوند گارا، اگر اجازت آن داشته باشم که آنچه را که می‌اندیشم بر زبان آرم، باید بگویم که باید شما خود نیز از یاداش این توجهات خویش بترسید و هش دارید که روزی این افعی که شما در سینه خویش می‌پرورید شما را بجرم نگاهداری خود، کیفر ندهد. سخن کوتاه، خواهش همه یونانیان را بر آورید و انتقامشان را بستانید و آینده خویش را از این را تأمین کنید؛ دشمن را از میان بردارید، زیرا این دشمن از آن رو خطرناکتر است که برای پیکار جستن با آنان، شمارا آلت دست خویش خواهد کرد.

پیروس

آقا! یونان زمین فزون از حد بطرفداری از من نگران شده است، و من می‌پنداشتم که ویرا توجه به اموری ازین مهمتر سرگرم باید داشت؛ و چون نام فرستاده او را شنیدم، یقین کردم که نقشه‌های یونانیان بازرگی بیشتری در آمیخته است، زیرا که میتوانست پنداشت که چنین مأموریتی شایسته کسی چون پسر آگاممنون باشد، و جمله افراد ملتی که چنین بارها پیروزمند بوده است فقط برای مرگ يك كودك بخود زحمت همدستان داده باشند؟ اما چگونه از من توقع آن دارند که این كودك را بخاطر آنان قربانی کنم؟ آیا هنوز یونان زمین را به زندگانی اوحقی است؟ و آیا میان جمله یونانیها من تنها کسی نیستم که حق دارم با اسیری که سرنوشت بدست منش داده است آنچنان که خواهم رفتار کنم؟ بلی، آقا! در آن وقت که درپای دیوار

های پراز دود تروا، پیروزمندان با دستهای غرقه در خون به تقسیم طعمه‌های خود پرداختند، قانون قرعه که در آن هنگام از جانب همه رعایت شد آندروماک و پسرش را در اختیار من قرار داد. هکوب زندگی علیه ملال خویش را در کنار اولیس بسر رسانید و کاساندر همراه پدر شما به آرگوس رفت؛ آیا من دربارهٔ ایشان واسیرانشان برای خویش حقی قائل شدم؟ آیا سرانجام از ثمر دلاوریهای آنان بهره‌ای برگرفتم؟ میگوئید که بیم دارند روزی تروا با دست هکتور زندگی از سر گیرد، یا پسر او آن زندگانی را که من برایش باقی‌نهادم از من بستاند. آقا، این اندازه احتیاط کاری مستلزم مراقبتی فزون از اندازه است و من تا بدین درجه در مورد بدبختیهای احتمالی مآل‌اندیش نمیتوانم بود.

اورست

خدایگانا، شما خود آگاهید که با چه حيله گری، استیاناکس دروغینی نامزد تحمل آن سرنوشتی شد که میبایست فقط پسر هکتور را نصیب آمده باشد. یونانیان بدنبال تروائیها نیستند، بدنبال هکتور هستند. بلی! اینان از ورای پسر پدر را میجویند، زیرا که وی با ریختن خونی فزون از حد، خشم آنان را سخت برانگیخته است، و این خشم جز در خون او فرو نمیتواند نشست. اگر ضرور باشد این خونخواهی ایشان را تا به اپیر میتواند کشاند، و چه بهتر که از هم اکنون از چنین احتمالی جلوگیری کنید.

پیروس

نه، نه! باشادی بدین خطر تن میدهم. بگذرد.

بدان میاندیشم که این شهر پر برج و بارو که روزگاری مهد دلیران و فرمانروای آسیا بود پیش از این چه صورتی داشت، و آنگاه که مینگرم که سرنوشت تروا چه بوده و چیست، جز برجهائی پوشیده از خاک و خاکستر ورودی خون‌فام و روستاهائی متروک و کودک در زنجیر، چیزی نمی‌بینم، و نمیتوانم پنداشت که تروا را در چنین تیره روزی سودای انتقام‌جویی درسر باشد. اگر میبایست کشتن پسر هکتور امری محتوم باشد، چرا یکسال تمام این کار را بتعویق افکندیم؟ مگر ویرا بر سینه پریام قربانی نمیتوانستیم کرد؟ حق بود که او را در زیر اجساد آن همه مردگان، در خود تروا از پای درافکنده باشند. در آن هنگام هرچه میشد بجا بود، زیرا که پیران و کودکان

اینان در ایپر سراغ تروائی دگر گیرند . بگذار عنان کینه
بکشانید و فرقی میان خاندانی که پیروشان کرد باخاندان
مغلوبین نگذارند . وانگهی ، این نخستین ستمی نیست که
یونان زمین در برابر خدمت اشیل بدو روا داشته است .
آقا ، هکتور ازین بابت سود برد ، و شاید که روزی پسر او
نیز بنوبت خود از این بابت سود برد .

اورست

بنا برین شما میخواهید فرزند متمدن یونان زمین
باشید ؟

پیروس

مگر من فقط بخاطر آن پیروز شدم که سربفرمان
یونان داشته باشم ؟

اورست

خدایگانا ، هرمیون شمارا از چنین زور آزمائی
باز خواهد داشت ، و دیدگان او میان شما و پدرش حائل
خواهند شد .

پیروس

آقا ، هرمیون همیشه برای من گرامی تواند بود ،
و من او را دوست توانم داشت ، بی آنکه بنده پدرش باشم .
و شاید که روزی بتوانم آنچه را که لازمه بزرگی من است
با آنچه لازمه عشقم است هماهنگ سازم . شما ، میتوانید
درین ضمن دختر هلن را ببینید ، زیرا میدانم که پیوند
استوار قرابت خانوادگی شمارا بهم پیوسته است . پس از
چنین دیداری دیگر مانع بازگشتتان نمیشوم ، و شما
میتوانید پاسخ منفی مرا به یونانیان اعلام دارید .

صحنه سوم - پیروس ، فنیکس

فنیکس

بنا بر این شما خود او را بسوی معشوقه اش
میفرستید ؟

پیروس

میگویند که وی دیر زمانی در آتش عشق شاهزاده
خانم سوخته است .

فنیکس

خدایگانا اگر این آتش دوباره شعله برافروزد ،
واگر وی باز دل بدو سپارد و او را نیز به عشق خویش
وا دارد ...

پیروس

اه ! فنیکس ، بگذار این دو دل بعشق هم دهند ؛
من بدین کار رضا میدهم . بگذار هرمیون ازینجا برود ،
و این دو شیفته یکدیگر به اسپارت بازگرداند . بندرهای
ما همه بروی این دو نفر گشوده اند . بگذار این زن برود
و مرا از محذور و دردسر برهاند !

فنیکس

خدایگانا !

پیروس

وقتی دگر راز دلم را با تو خواهم گفت . زیرا
اکنون آندروماک بدینجا میآید .

صحنه چهارم - پیروس ، آندروماک ، سفیز

پیروس

خانم ، آیا میتوانم با امیدی چنین شیرین دمساز

باشم که براستی بجستجوی من آمده‌اید ؟

آندروماک

بدانجا که فرزندم را نگاه میدارند آمده بودم ، و چون شما تن بدان در داده‌اید که روزی یکبار تنها یادگاری را که از هکتور و تروا برایم مانده است ببینم ، میرفتم تا دمی در همراهی او بگیریم . امروز هنوز او را نبوسیده‌ام .

پیروس

خانم ! اگر هراس یونانیان را ملاک توان گرفت ، بزودی اینان شما را از راه های دگر بگریستن و خواهند داشت .

آندروماک

خدایگانا ، چه چیز دل‌های آنانرا بهراس افکنده است ؟ آیا کسی از تروائی‌ان از اسارت شما گریخته‌است ؟

پیروس

هنوز کینه آنان به هکتور فرو ننشسته است ، و اینان از جانب پسر او نگرانند .

آندروماک

عجب مایه هراسی برای خود یافته‌اند ! از کودکی گون‌بخت می‌ترسند و هنوز خبر ندارند که پیروس آقای اوست ، و او خود پسر هکتور است .

پیروس

با همین حال که هست ، جمله یونانیان خواستار فنای اویند ، و پسر آگاه ممنون بدینجا آمده است تا در نابودی او تسریع کند .

آندروماک

و شما نیز ، فرمانی چنین سنگدلانه خواهید داد ؟ آیا علاقه من بدین کودک اورا مستحق مرگ کرده است ؟ دریغا که اینانرا بیم آن نیست که روزی وی بخونخواهی پدر برخیزد ، بلکه بیم از آنست که وی اشک از دیدگان مادر بسترد . این کودک مرا جایگزین پدری و شوئی میتوانست بود ، ولی باید که این همه را از دست بدهم ، و هماره نیز این ضربت ها از جانب شما بر من وارد آید .

پیروس

خانم ، من با پاسخ منفی خود پیشاپیش این مایه اشکریزی را از شما گرفته‌ام . جمله یونانیان مرا تهدید به جنگ کرده‌اند ؛ اما اگرهم که بازایشان از دریا بگذرند و با هزار کشتی جنگی پسر شمارا از من بخواهند ، اگر هم همه آن خونی که هلم جاری کرد از نو برزمین ریزد ، اگر هم که بعد از ده سال کاخ خود را تل خاکستری ببینم ، باز تردیدی بدل راه نمیدهم و بیاری او میشتابم ، تا ولو بقیمت زندگانی خودم از زندگی او دفاع کنم . اما ، در میان این همه خطراتی که برای خوشایند شما استقبال میکنم ، آیا شما لااقل نگاهی کم عتاب‌تر بمن خواهید افکند ؟ آیا من ، در این حال که مورد بغض جمله یونانیانم و از هر جانب در تنگنا قرار دارم ، باید با سنگدلی شما نیز از در ستیز درآیم ؟ من بازوی خویش را در اختیار شما مینهم ، آیا میتوانم امید بدین داشته باشم که شما نیز دلی را که پرستنده شماست خواهید پذیرفت ؟ آیا در آن حال که بخاطر شما می‌جنگم ، اجازه آن دارم که شمارا در زمره

دشمنان خویش شمارم ؟

آندروماک .

خدایگانا ، چه میکنید ؟ و یونان زمین درین باره چه خواهد گفت ؟ آیا ممکن است که دلی بدین دلاوری این چنین سستی از خود بروز دهد ؟ میخواهید که تصمیمی چنین جوانمردانه ، در نظر کسان حاصل احساس دلی عاشق تلقی شود ؟ چگونه امید میتوانید داشت که آندروماک ، اسیر افسرده ای که از خود نیز درسته است ، شمارا دوست بدارد ؟ دیدگانی نامراد که شما باشکریزی جاویدشان محکوم کرده اید ، برای شما چه جاذبه ای توانند داشت ؟ نه ، نه ؛ محترم داشتن بدبختی یک دشمن ، نجات تیره - روزگاران ، باز دادن پسر بمادر او ، و جنگیدن بانیروی صد قوم برای حفظ این پسر ، بی آنکه برای رستگاری او قیمتی که دل من باشد مطالبه شود ، واگر لازم افتد ، علیرغم من پناهی برای او جستن ، خدایگانا ، اینست آنچه شایسته پسر اشیل است .

بیروس

شگفتا ! هنوز خشم و کین شما پایان نرسیده است ؟ مگر میشود جادوانه کسی را منفور داشت . و همیشه کیفرش داد ؟ راست است که من مایه بدبختی کسانی شده ام ، و سرزمین «فریژی» صدمبار دست مرا از خون شما سرخ یافته است . اما دیدگان شما نیز بامن بس سختدلی کرده اند ؛ اشکهایی را که فرو ریخته اند بقیمتی بس گران بمن فروخته و پشیمانی بیحد نصیبم کرده اند ! همه آن رنجهایی را که نصیب تروا کردم ، خود قسمت خویش یافتم . من نیز مغلوب

شدم ، بزنجیر در افتادم ، در آتش مرارت گداختم ، و در شعله هائی بیش از آنها که برافروختم سوختم . بسیار کوشیدم و بسیار اشک از دیده فرو ریختم و بسیار اسیر نگرانی و پریشانی شدم ... ولی ، آیا هرگز آنچنان سنگدلی پیشه کردم که شما کرده اید ؟ بهر حال ، بس است آنچه نوبت نبوت یکدیگر را کیفر دادیم :

اکنون وجود دشمنان مشترک ما میبایست مارا بهم پیوند دهد . خانم ، فقط بمن بگوئید که امیدوار باشم ، و من پسر شما را بشما باخواهم داد و خود او را پدری خواهم بود . خودم بوی خواهم آموخت که چنان انتقام تروائیان را باز ستاند ؛ و خود خواهم رفت تا یونانیان را از بابت دردها و رنجهای شما و خودم کیفر دهم . اگر شما با نگاهی نیرو بخش دل من شوید ، تن بهر کوششی در توانم داد ؛ ایلینون شما هنوز از دل خاکستر سر بر تواند آورد ، و من در زمانی کوتاه تر از آنچه یونانیان را برای تصرف آن ضرر آمد ، در درون حصارهای نوساخته آن ، تاج بر سر پسر شما توانم نهاد :

آندروماک

خدایگانا ، این همه جلال را دیگر باما سروکاری نیست ! تا وقتی که پدرش زنده بود ، من همه اینها را بدو وعده میدادم ، اما اکنون حصارهای مقدسی که هکتور من نتوانست از آنها دفاع کند دیگر امید باز دیدن ما را ندارند . تیره روزان را مرحمتی ناچیزتر ، بس است . خدایگانا ! آنچه من اشکریزان از شما میطلبم ، تبعیدگاهی است و بس . اجازه دهید که دور از یونانیان ، و حتی دور

از شما، بجائی روم تا پسر من را در آن پنهان کنم و بر شوهرم اشک بریزم. عشق شما مرا با کینه‌ای فزون از آن حد که باید مواجه کرده است، واگر نخواهید که چنین نشود، بجانب دختر هلن باز گردید.

پیروس

خانم، چگونه چنین توانم کرد؟ مگر نمیدانید که با این سخن خود مرا در چه محظوری قرار میدهید؟ چگونه دلی را که در اختیار شماست، بدو بازدهم؟ میدانم که بدو وعده فرمانروائی بردل مرا داده بودند، و میدانم که وی برای فرمانروائی به اپیر آمد؛ اما سرنوشت شما و او را با هم بدینجا آورد. شما را آورد تا زنجیر بر گردن نهید، و او را، تا زنجیر بر گردن کسان نهد. ولی آیا من کوششی برای جلب علاقه او کردم؟ و آیا بالعکس، بدیدار نیرومندی جاذبه شما و بی‌اعتنائی من بجاذبه او، کسان نمیگویند که بحقیقت در اینجا و اسیر است، و شما حکمفرما؟ اه! تنها یکی از آههای سوزان من در برابر شما، کافی بود تا دل او را از شادمانی بیاکند.

آندرومک

برای چه چنین آههایی از جانب شما ناپذیرفته آید؟ مگر او خدمات گذشته شما را فراموش کرده است؟ آیا تروائی، و هکتوری برای او هست که دلش را علیه شما بعصیان وا دارد؟ یا پای خاکستر شوهری در میان است که بر شعله درونش دامن زند؟ و آنهم چه شوئی! آه! چه خاطره تلخی! فقط مرگ او بود که پدر شما را جاودانی کرد. وی نام آوری جنگی خویش را یکسره مدیون خون

هکتور است، و شما هر دو را از راه اشکهای من این نام آوری نصیب آمده است.

پیروس

بسیار خوب خانم! در این صورت باید تن باطاعت شما در داد، یعنی شما را فراموش کرد، و یا بهتر بگویم با شما از در کین درآمد. آری، آرزوهای عاشقانه من از آن دورتر از آن رفته‌اند که در نیمه راه بی‌اعتنائی بر جای درنگ توانند کرد. خوب درین باره بیندیشید که از این پس دل من اگر گرمی بسیار نداشته باشد، باید بناچار کینه بسیار داشته باشد. لاجرم پسر، تحقیری را که مادرش بر من روا داشته است پاسخ خواهد داد؛ یونان زمین خواستار اوست، و مرا سر آن نیست که همواره دلیری خویش را وسیله نجات ناسپاسان کنم.

آندرومک

دریغا! پس وی خواهد مرد، زیرا که بجز اشکهای مادر و بیگناهی خود وسیله دفاعی ندارد. و شاید هم که در این حال که من هستم، مرگ او پایان رنجهای مرا تردیکتر کند. بخاطر او بود که من بادامه زندگی و بدبختی خود رضا میدادم؛ و چون او بمیرد، خواهم توانست در دنبال او بدیدار پدرش شتابم. بدین ترتیب، خدایگانا، ماهر سه با لطف شما از نو بیکدیگر خواهم پیوست و شما را.....

پیروس

بروید خانم؛ بروید و پسران را ببینید. شاید که بدیدار او، عشق شما بنرمی گراید و تنها خشم خویش را

راهنمای همیشگی خود قرار ندهد . برای اینکه سرنوشت خویش را دریابم ، اندکی بعد بدیدار شما خواهم آمد . ولی خانم ! هنگامیکه او را میبوسید ، بفکر نجاش باشید .

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول - هرمیون ، کلئون

هرمیون

آنچه را که میخواهید قبول میکنم و میپذیرم که وی مرا ببیند ، زیرا که باکمال میل حاضرم باری دگر این شادی را نصیب او کنم . بزودی پیلاد ویرا بدینجا خواهد آورد ، اما اگر درست پندارم ، من او را نخواهم دید .

کلئون

مگر دیدن او برای شما چه نحوستی دارد ؟ خانم ، آیا این همان اورست همیشگی نیست که صدبار آرزوی برگشتش را میکردید و حسرت وفاداری و عشق او را میخوردید ؟

هرمیون

همین عشق او که با ناسپاسی فزون از حد مواجه شده، حضورش را درینجا برای من دشوار میکند. چه شرمی برای من و چه پیروزی برای اوست که وی سیه روزی مرا با ملال خویش برابر بیند؟ بگوید: «این است آن هرمیون مغرور که مرا با بی‌اعتنائی مینگریست، ولی اکنون کسی دگر او را ترك گفته است. آن ناسپاسی که برای دلش قیمتی چنین گران میطلبید، اکنون بنوبت خود میآموزد که چگونه بی‌اعتنائی‌ها را تحمل میتوان کرد».

کلئون

این هراس نابجا را از خویش دور کنید: زیرا که وی قدرت جاذبه شما را از اندازه فزون دریافته است. گمان میبرید که عاشقی برای بی‌احترامی بشما میآید؟ نه! وی میآید تادلی را که نتوانسته است از شما برگیرد، بشما بازدهد. ولی، درباره آنچه پدری بشما دستور داده است، چیزی نمیگوئید.

هرمیون

پدر من فرمان داده است که اگر پیروس در تعلل خود اصرار ورزد، واگر نخواهد که به مرگ تروائی رضا دهد، من همراه یونانیان بروم.

کلئون

خوب، خانم؛ درین صورت سخن اورست را بشنوید. اکنون که پیروس فتح باب کرده است، لااقل شما بقیه کار را انجام دهید. برای اینکه کار را نیکو

کرده باشید، باید براو پیشدستی جوئید. مگر بمن نگفتید که او را منفور دارید؟

هرمیون

کلئون، چگونه منفورش ندارم؟ زیرا که پس از آنهمه نیکیه‌ها که وی جمله را از یاد بدربرده، پای حیثیت من در میان است. او که برای من اینقدر عزیز بود، بخود رخصت خیانت بمن داده است! آه! بیش از آن دوستش داشتم که اکنون بدو کینه میورزم.

کلئون

پس خانم، از او بگریزید، و اکنون که شما را بحد پرستش دوست دارند...

هرمیون

اه! خشم مرا بگذار که فرصتی برای فرونی داشته باشد، و بمن مهلت آن ده که در برابر دشمن خویش آسودگی خاطر یابم: کلئون، میخواهم جدائی من از او با نفرت و وحشت همراه باشد، و این بیوفا، خود مرا در این راه با تمام قوا کمک خواهد کرد!

کلئون

عجبا! هنوز در انتظار توهینی تازه از جانب اوئید؟ زنی اسیر را دوست داشتن، و دوست داشتنش در برابر چشم شما، همه اینها هنوز نتوانسته است ویرا مورد بغض شما قرار دهد؟ بعد از آنچه کرده است، دیگر چه میتواند کرد؟ اگر میتواند شما را ناپسند آید، بیقین تاکنون ناپسند آمده بود.

هرمیون

چرا میخواهی ملال را افزون کنی و بر زخم دلم نمک پاشی؟ من خود بیم آن دارم که درین حال که هستم، خویش را شناخته باشم. بکوش تا از جمله آنچه می بینی، هیچ چیز را باور مداری؛ گمان بدار که دیگر دل در بند عشق ندارم، و ازین راه برایم لاف از پیروزی من زن! گمان بدار که دل من در عالم خشم و ملال خود بسختی گرائیده است، و اگر که ممکن باشد، این همد را بخود من نیز بقبولان. میخواهی که از او بگریزم؟ می بینی که هیچ چیز مرا ازین باز نمیدارد؛ پس چنین کنیم، و دیگر حسرت آن عشق ناشایسته ای را که اکنون براو غلبه یافته است نخوریم، و اسیر او را بگذاریم که وی را بیشتر در زیر نفوذ خویش گیرد. بگریزم ... اما چکنم اگر آن ناسپاس دوباره روی بوظیفه خویش آورد و در دل او بازجائی برای عهد و پیمان پیشین پیدا شود؟ اگر بنزد من آید تا خود را به پایم افکند و بخشایش طلبد. اگر عشق، بتواند او را بزیر فرمان من آورد! اگر او بخواهد ... اما این نمک ناشناس را جز سودای توهین من در سر نیست. و چه بهتر که در همینجا بمانیم تا عیششان را برهم زنیم و از مزاحمت آنان لذت ببریم، یا آنکه وی را به گسستن پیوندی چنین رسمی واداریم، و ازین راه در نظر جمله یونانیان جنایتکارش جلوه دهیم. من هم اکنون خشم آنان را بر پسر برانگیخته ام، اما میخواهم که در دنبال این پسر، در طلب مادر نیز برخیزند. آن پریشانی ها

را که وی نصیب من کرده، بخودش بازگردانیم، و کاری کنیم که یا آن زن مایه نابودی وی شود، یا وی او را نابود کند.

کلتون

فکر میکنید که دیدگانی که همواره با اشکریزی همعناند، علاقه ای به آشفتن نیروی جاذبه شما دارند؟ و دلی که در زیر بار این همه ملال خم شده، خود کوششی میکند تا آه عشق از سینه درخیم خویش برآورد؟ ببینید که ازین راه درد و رنج او را آرامشی نصیب میشود یا نه. اگر براستی چنین باشد، برای چه روح وی غرقه در غمهای گران است؟ و اگر عاشقی مورد علاقه باشد، چرا با او با چنین غروری رفتار کنند؟

هرمیون

افسوس که از بدبختی خود براز درون پرده خاموشی نکشیدم. میپنداشتم که بی تحمل خطری، با او یگرنگی میتوانم کرد، و بی آنکه دیدگانم را برای لحظه ای عتاب آلوده کرده باشم، در سخن گفتن با او جز ندای دلم را نشنیدم. ولی کیست که همچو من، با اعتماد به عشقی که چنین پارسایانه بدان سوگند خورده بودند، آشکارا راز دل نگوید؟ آیا او مرا با همان چشم میدید که امروز می بیند؟ تو خود هنوز بیاد داری که همه عوامل بنفع او کار میکرد: انتقام خاندان من ستانده شده بود و یونانیان از شادی و کشتی های ما از حاصل تاراج تروا آکنده بودند، و این همه، همراه با هنرنماییهای جنگی او که دلیریهای پدرش را از

خاطرهای برده بود، و آتش عشق او که من آنرا از آتش خود سوزنده تر میپنداشتم، و دل من، و بالاخره تو خود که از جلال او خیره شده بودی، دست بهم دادید و پیش از آنکه وی بمن خیانت ورزد، همگی بمن خیانت ورزیدید. اما حالا دیگر، کلئون، این همه از حد افزون شده است، و پیروس هر که باشد، هرمیون را دلی حساس است، و اورست را فضائی بسیار! وی لااقل دوست میتواند داشت، حتی در آن هنگام که دوستش نداشته باشند؛ و شاید که بتواند خود را نیز محبوب قرار دهد. بگذاریم که بعد ازین همه، وی بدینجا آید.

کلئون

خانم، دارد میآید.

هرمیون

آه! گمان نداشتم که تا بدین اندازه نزدیک باشد.

صحنه دوم - هرمیون، اورست، کلئون

هرمیون

آیا توانم پنداشت که بقایای مهربانی پیشین، شما را درینجا بجستجوی شاهزاده خانمی افسرده دل آورده است؟ یا باید شتاب ملاطفت آمیز شما را برای دیدار خویش فقط عمل به وظیفه شناسی شما کنم؟

اورست

این نشانی از نابینائی بی فرجام عشق من است. شما خود، خانم، بر این نکته آگاهید؛ و سرنوشت

اورست همین است که پیوسته برای پرستش زیبایی شما بدیدارتان آید، و هر باره سوگند یاد کند که دیگر هرگز بدانجا باز نخواهد گشت. میدانم که نگاههای شما زخم دلم را از نو خواهند گشود و نیز میدانم که در هر قدمی که بسوی شما برمیدارم پیمان شکنی میکنم. میدانم و ازین بابت شرمگینم. اما خدایان را که شاهد خشم درون من بهنگام آخرین وداعم با شما بودند، گواه میگیرم که همه جا را در دنبال مرگی که میبایست مرا از بند سوگندم برهاند و رنجم را پایان بخشد، بزیر پا گذاشتم. از مردمی سنگدل که خشم خدایان خود را جز با خون آدمیان فرو نمیشانند، گدائی مرگ کردم؛ اما اینان در برویم بستند، و حتی از ریختن خون من که آماده بذل آن بودم امساک کردند. سرانجام بنزد شما آمده ام، زیرا فقط این راه برایم مانده است که مرگی را که از من گریزانست در دیدگان شما بجویم. نومیدی من، تنها در انتظار بی اعتنائی این دیدگان است، برای تسریع در آن مرگی که بدنبالش میدوم، کافی است که این دو دیده بازمانده امید مرا نیز از من بستانند و یکبار دیگر آنچه را که همواره گفته اند بمن بگویند. یکسال است که تنها بدین امید زنده ام. خانم، بر شماست که آن قربانی را که سیتها، اگر بسنگدلی شما بودند میبایست تاکنون از دستتان گرفته باشند، تحویل گیرید.

هرمیون

آقا، دست ازین سخنهای تلخ بدارید، زیرا که یونان زمین شما را برای مهمی بزرگتر بدینجا فرستاده

است. بجای آنکه از سیت‌ها و از سنگدلیهای من سخن گوئید، بهمه آن شاهانی که نماینده ایشانید بیندیشید. آیا رواست که انتقامجویی آنان، در گرو يك اشتیاق عاشقانه باشد؟ آیا اینان خون اورست را از شما میطلبند؟ بکوشید تا ذمه خویش را از مأموریتی که بعهده دارید بری کنید.

اورست

خانم، پاسخ منفی پیروس ذمه مرا باندازه کافی بری کرده است. وی مرا بدیارخود باز میفرستد، زیرا که نیروئی دیگر اورا بدفاع از پسر هکتور واداشته است بدین ترتیب، من در شرف ترك اویم، و فقط بدینجا آمده‌ام تا درباره سرنوشت خویش از شما کسب تکلیف کنم، و چنین پندارم که ازهم‌اکنون پاسخی را که کینه شما علیه من برده‌ان شما میگذارد، می‌شنوم.

هرمیون

شگفتا! پس اصرار دارید که همچنان بی‌انصافانه سخن گوئید و همواره از دشمنی من شکوه کنید؟ آن سختگیری من که چنین بکرات بدان اشاره کرده‌اید، کدام است؟ اگر من به اپیر آمدم بدینجهت بود که مرا بدانجا روانه کردند، و این پدرم بود که چنین خواسته بود. اما که میدانم که از آن پس، در نهان، شريك رنج و ملال شما نبوده‌ام؟ گمان میبرید که فقط شما ازین بابت نگرانی داشته‌اید؟ و گمان میبرید که اپیر هرگز اشك از دیدگان من روان ندیده است؟ و چه کسی بشما گفته است که من، علیرغم وظیفهام، گاه‌گاه آرزوی

دیدار شما را نکرده‌ام؟

اورست

آرزوی دیدار من؟ شما را بخدایان سرگند، آیا این سخنان را خطاب بمن میگوئید؟ دیده بگشائید و متوجه باشید که آن کس که درپیش روی شماست اورست است، همان اورست که چنین دیرزمانی مورد بغض این دیدگان بود.

هرمیون

آری، این شمائید که عشقتان، که با جاذبه این دیدگان برانگیخته شده بود، نیروی خویش را پیش از همه در مورد آنها آزمود. شمائید که بسیار فضائل مرا به ستایشتان و امیداشتند. از شما شکوه می‌کردم، اما در همان حال دلم میخواست که میتوانستم دوستتان داشته باشم.

اورست

منظورتان را میفهمم، و میدانم که درین تقسیم تلخ چه سهمی دارم: دل برای پیروس است، و دلسوزی برای اورست.

هرمیون

اه! حسرت سرنوشت پیروش را مبرید، زیرا که در اینصورت بیش از آن حد که باید، بشما کینه میداشتم.

اورست

و در عوض بیش ازین نیز دوستم میداشتید، و با نگاهی خلاف نظر کنونی بمن مینگریستید! اکنون مایلید

دوستم داشته باشید ، و نمیتوانم مورد علاقه شما قرار گیرم . اما در آنصورت ، خانم ، عشق حاکم محض بود ، و لاجرم میخواستید بمن کینه ورزید ، و دوستم داشتید . ای خدایان ! این همه احترام ، و دوستی چنین مهرآمیز ... اگر میتوانستید گوش بسختم فرا دارید ، همه اینها چه دلائل مهمی بنفع من بود ! امروز فقط شماًید که شاید علیرغم خود ، و بیگمان علیرغم خود او ، از وی جانبداری میکنید . زیرا که بهرحال او شما را منفور دارد ، و دل او که در جایی دیگر در گرو است دیگر ...

هرمیون

کدام کس شما گفته است که من مورد تحقیر اویم ؟ نگاههای او ، و سخنان او با شما چنین گفتهاند ؟ آیا بنظر شما دیدار من بیاعتنائی میآورد و دردل کسان آتشی چنین ناپایدار برمیافروزد ؟ شاید که دیدگانی دیگر ، با من به ازین باشند .

اورست

باز بگوئید : البته رواست که مرا چنین دشنام دهید ! ای خانم سنگدل ، پس این منم که درینجا با بیاعتنائی شما مینگرم ؟ آیا دیدگان شما ، پایمردی مرا باندازه کافی دریافتهاند ؟ لابد منم که گواه ناتوانی آنهایم ؟ منم که آنها را با نظر تحقیر نگریستهام ؟ ! چقدر این دیدگان آرزو دارند که رقیب مرا نیز بهمین اندازه نسبت بخود بیاعتنا بینند !

هرمیون

کینه یا مهر او برای من چه اهمیت دارد ؟ بروید و همه یونان زمین را در برابر يك گردنکش مسلح کنید ؛ بهای سرکشی او را بدستش دهید و اپی را بدل به ایلونی دومین کنید . آیا همچنان خواهید گفت که من بااین همه دل بعشق او دارم ؟

اورست

خانم ، ازین فراتر روید و خود بیونان آئید . مگر میخواهید همیشه درینجا بصورت گروگان بمانید ؟ بیائید وبا زبان دیدگان خود با همه دلها سخن گوئید . بیائید تا کیندهای خود را بدل به قدرتی مشترك کنیم .

هرمیون

ولبی ، اگر وی درین میان با آندروماله زناشویی کند ؟

اورست

خانم

هرمیون

فکر کنید که برای ما چه شرم آور است که او شوی يك زن فریژی شود !

اورست

وبا این همه میگوئید که بدو کینه میورزید ؟ خانم بعشق خود اقرار آورید ، زیرا که عشق آتشی نیست که در درون دلی زندانیش توان داشت : وقتی که عاشق باشیم ، صدای ما ، نگاه ما ، همه راز ما برملا میکنند ؛ واز آتشی که خوب پوشیده نشده باشد ، شعله‌های بیشتر سر برمیکشند .

هرمیون

خوب می بینم که روح شما که دیرین باره بی نظر نمیتواند بود، میکوشد تا در سخنان من زهری را بپاشد که خودش را از پای درمیافکند، زیرا که پیوسته در استدلال من سراغ پیچ و خمی ناپیدا میگیرد، و لاجرم تجلی کینه را از جانب من نوعی کوشش عشق می شمارد. بناچار باید که درین باره توضیح دهم، و بعد شما آنچه خواهید بکنید. میدانید که مرا وظیفه ام بدینجا آورده است، و همین وظیفه است که برجای نگاهم میدارد، و تا وقتی که پدرم یا پیروس از اینجا بیرونم نیاورند عزیمت نمیتوانم کرد. بروید و از جانب پدر من بدو بفهمانید، که دشمن یونانیان داماد او نمیتواند بود: او را وادارید که میان من و تروائی یکی را برگزیند، و تصمیم بگیرد که میخواهد کدامیک ازین دو را بازدهد یا نگاه دارد؛ باری، یا مرا بازگیرد، یا تسلیم شما کند. خدا حافظ. اگر وی بدینکار رضا دهد، من آماده آنم که بدنبال شما آیم.

صحنه سوم - اورست (تنها)

آری، آری، تردیدی نداشته باشید که با من خواهید آمد، زیرا ازهم اکنون یقین دارم که وی بدینکار راضی است. بهر حال مرا بیمی از آن نیست که پیروس وی را نگاه دارد: زیرا او بجز تروائی عزیزش چیزی در برابر نظر ندارد. هرچه بجز اوست آزارش میدهد، و شاید که امروز برای دور کردن از او خودش جز در انتظار بهانه ای نباشد. کافی است که سخن بگیم، و

کار فیصله خواهد یافت. چه سعادت است که آدم شکاری چنین زیبا را از ایپر بر باید! ای ایپر، همه آنچه را که از تروا و هکتور مانده است نجات ده، پسرش را، و بیوه اش را، و بسیار چیزهای دیگر را نگاه دار: زیرا برای من کافی است که هرمیون باز داده شود و برای همیشه کرانه های تو و پادشاهت را از نظر دور دارد. اما از طالع نکو، خودش دارد بدینجا می آید. با او سخن بگویم و تو، ای عشق، دیدگان او را از دیدار این همه زیبایی فرو بند.

صحنه چهارم - پیروس، اورست، فنیکس

پیروس

آقا، پی شما می گشتم. اقرار میکنم که تندخوئی مختصری مرا علیه قدرت استدلال شما برانگیخت، ولی پس از ترك شما، نیروی آنرا دریافتم و بحقانیت آن پی بردم. من هم چون شما اندیشیدم که راهی خلاف مصلحت یونان و پدرم و بطور خلاصه خودم پا در پیش گرفته ام. و درین راه، تروا را از نو برسرپای بلند میکنم و جمله آنچه را که خود کرده ام ناقص میگذارم. دیگر باخشم و کینی مشروع نمیستیزم، قربانی شما بدستتان سپرده خواهد شد.

اورست

شما، با این تصمیم محتاطانه وجدی، صلح را بقیامت خون يك بدبخت خریداری کرده اید.

پیروس

بلی، ولی، میخواهم ازین نیز بیشتر در تأمین

مغرور است که تو رام و مطیعش دیده بودی، گوئی هزار دشمن را در قالب عشق مغلوب کرده است. فنیکس، در نظر آر که ازین راه از چه پریشانیهای دوری میجویم، و عشق چه انبوهی از مصائب بدنبال خویش میآورد. نزدیک بود چه اندازه از دوستان و چقدر از وظایف خویش را فدا کنم و چه خطراتی را بخود بخرم! ... یک نگاه بس بود تا همه چیز را از یادم برد، و یونانیان هم پیمان را بربك گردنکش بتازاند، تا بمن لذت آن دهد که خویش را بخاطر او نابود کنم.

فنیکس

خدایگانا! این سنگیندلی فرخنده را شکر گزارم که شما را بخویش باز آورد.

پیروس

تو خود دیدی که با من چسان رفتار کرد. بدیدار مهر مادری او که با حس خطر برانگیخته شده بود، پنداشتم که پسرش میبایست او را دست بسته بجانب من فرستد. خود را آماده بوسه های او و پیروزی خویش می کردم، اما چیزی بجز اشکهایی که از خشم سرچشمه میگرفت نیافتم. تیره بختی او تندخوترش کرد، و با سرسختی بیشتری، صدار نام. هکتور را بر زبان آورد. بیهوده برای پیروزی خود به پسرش امید بسته بودم، زیرا که وی هر باره هنگام بوسیدن او میگفت: چقدر شبیه هکتور است، همان دیدگان او، همان دهان او، و بهمین زودی همان دلاوری او؛ این اوست، این تو هستی، ای شوی گرامی، که برویت بوسه میزنم. و

این صلح بکوشم: هر میون وثیقه صلحی جاودانی است، لاجرم من با او زناشوئی میکنم. گوئی چنین منظره ای چنین دلپذیر تنها انتظار شاهی چون شما را داشت که بواقع نماینده جملة یونانیان او نماینده پدر اوئید، زیرا که مناس در قالب شما برادرش را از نو زنده می بیند. پس بدیدن او روید و بوی بگوئید که فردا، همراه با صلح، در انتظار دل اویم که باید دست شما بمنش ارزانی دارد.

اورست

ای خدایان!

صحنه پنجم - پیروس، فنیکس

پیروس

خوب، فنیکس، آیا باز هم عشق فرمانروا است؟ آیا هنوز هم دیدگان تو از شناختن من سرباز میزنند؟

فنیکس

اه! اکنون شما را، دوباره آنچنانکه هستید، می بینم. این خشم بجا، شما را بیونانیان و نیز بخودتان باز داده است. اکنون دیگر شما بازیچه عشقی اسارت آمیز نیستید، بلکه پیروس، پسر و رقیب اشیل هستید که سرانجام روی بسوی افتخار باز آورده و یکبار دیگر بر تروا پیروز آمده است.

پیروس

بگوی که اصلا پیروزی من از امروز آغاز میشود، و تنها از امروز است که من از جلال و نام آوری خویش بهره برمیگیرم؛ دل من، که اکنون همانقدر

کنه اندیشه او چیست ؟ آیا امروز انتظار دارد که من پسرش را برای او بگذارم تا عشق او را نیرو بخشم ؟

فنیکس

بیگمان چنین است . این پاداشی بود که این ناسپاس برای شما ذخیره داشت . اما ، خدایگانا ، اکنون دیگر ویرا بحال خویش گذارید .

پيروس

میدانم که چه چیز مایه دلگرمی اوست . زیبایی او بدو اطمینان خاطر میدهد ؛ و این زن مغرور ، باوجود خشم و کین من ، همچنان در انتظار آنست که مرا درپای خویش افتاده ببند . ولی ، فنیکس ، این منم که با نگاهی بی‌اعتنا او را در پای خود خواهم دید . او بیوه هکتور است ، و من پسر آشیلیم : و کینه‌ای فزون از حد ، آندروماک و پيروس را ازهم جدا میکند .

فنیکس

خدایگانا ! این جدائی را ازینجا آغاز کنید که دیگر با من از او سخن مگوئید . بدیدار هرمیون بروید ؛ و از اینکه محبوب اوئید خرسند باشید و در کنار او حتی خشم خویش را از یاد ببرید . شما خود ویرا آماده این زناشوئی کنید ، نه آنکه این کار را به رقیبی واگذارید که خود پیش از حد دلدادۀ اوست .

پيروس

گمان میبری که اگر او را به‌میری برگزینم ، آندروماک در دل خود احساس حسادت نخواهد کرد ؟

فنیکس

شگفتا ! بازهم آندروماک است که هوش و حواس شما را در اختیار خویش دارد ؟ آخر شادی و غم او با شما چکار ؟ این چه جاذبه‌ایست که شما را علیرغم خودتان ، بجانب او میکشاند ؟

پيروس

نه ، من هرآنچه را که میبایست بتو گفته باشم نگفتم ، زیرا که او جز نیمی از خشم مرا درنیافت . وی هنوز از آن بی‌خبر است که تا چه اندازه دشمنش دارم . بنزد او بازگردیم تا با او روی در روی پنجه درافکنم و کیندام را با همه فراوانیش بدو عرضه دارم . فنیکس ، با من بیا تا جاذبه او را یکسره در معرض تحقیر ببینی ! بیا !

فنیکس

بلی ، خدایگانا ! بروید تا خود را در پای او افکنید . بروید تا برایش سوگند یاد کنید که دل در بند پرستش او دارید ، و ویرا ازین راه به بی‌اعتنائی تازه‌ای برانگیزید .

پيروس

میفهمم که چه فکر میکنی . گمان میبری که دل من ، آماده بخشیدن اوست ، و لاجرم بدنبالش میدود و راهی برای آرام کردن خویش میجوید .

فنیکس

شما دوستش دارید ، و همین بس است .

پيروس

دوستش داشته باشم؟ این حق ناشناسی را دوست داشته باشم که هر قدر عشق مرا بیشتر احساس میکند، بیشتر به من نفرت میورزد؟ او که دیگر نه پدر و مادری دارد، نه دوستانی، نه بجز من که میتوانم پسرش را از میان ببرم، و شاید هم که باید چنین کنم، مایه امیدي؛ او که در اپیر بیگانهای ... چه میگویم، کنیزی است، و این منم که پسر او را، و دل خود و امپراتوری خویش را بوی میدهم؛ و با این همه در دل غدار او مقامی بجز يك مأمور عذاب ندارم؟ نه، نه، بدانچه گفتم سوگند خورده‌ام، و انتقامجویی من حتمی است؛ لااقل یکبار باید چنان کنم که کینه‌توزی او بجا باشد. دست از نگهداری پسرش برمیدارم. تا بسی اشکها ازین بابت بریزد! اه! در عالم رنج بجای خود چه نامی بر من خواهد نهاد و از امروز چه دورنمایی در برابر خواهد داشت! فنیکس، وی ازین رنج خواهد مرد، و من باعث این مرگ خواهم بود. این درست چنان است که با دست خود خنجری بر سینه او زده باشم.

فنیکس

پس چرا نقشه خویش را آشکارا می‌کند؟ چرا پیش ازین از ضعف خویش برای این کینه‌توزی یاری نمیخواستید؟

پيروس

سخت را میشنوم. اما، این بازمانده مهر گذشته را بر من ببخش. آیا میترسی این کشمکش ناچیز

درونی خشم مرا سست کند؟ این آخرین فروغ شعله عشقی است که خاموش میشود. بسیار خوب، فنیکس، من خود را باختیار راهنمائیهای تو میگذارم. آیا باید پسرش را تسلیم کنم؟ آیا باید هرمیون را ببینم؟

فنیکس

آری، خدایگانا، او را ببینید، و خالصانه برایش سوگند یاد کنید که

پيروس

هرآنچه را که قول داده‌ام، انجام دهیم.

پیلا

بسیار خوب ، باید که او را بر بایید : و من بدین
 رضا میدهم . ولی با این همه ، فکر کنید که در کجائید .
 اگر بینند که چه میکنید ، درباره شما چه خواهند
 پنداشت ؟ این اشتیاق پراضطراب خویش را آرام کنید و
 پنهانش دارید ؛ بدیدگانتان فرمان دهید که رازپوش
 باشند . پاسداران این دیار ، هوائی که شما را در میان
 گرفته است ، و بخصوص هرمیون ، همه وابسته به پیرو سندن .
 بخصوص خشم و کین خویش را از نگاههای او پنهان
 کنید ! خدایا ، چرا در چنین حالی بجستجویش
 برخاستید ؟

اورست

چه میدانم ؟ مگر خود در آن هنگام تسلطی
 برخویشتن داشتم ؟ خشمی شدید مرا برانگیخت ، و شاید
 آمدم تا هم آن ناشناس و هم محبوب او را مورد تهدید
 قرار دهم .

پیلا

و حاصل این شور و شر چه بود ؟

اورست

بگوی که کدام دل ، در برابر این ضربتی که
 بر عقل من وارد آمد ، اسیر گمگشتگی نمیشد ؟ میگوئی
 که فردا هرمیون را بزنی میگیرد ؛ و برای آنکه مرا
 افتخار داده باشد ، میخواهد که من دست او را در دستش
 نهم . ولی من بیشتر حاضرم که این دست را به خون آن
 وحشی بیالایم تا ...

پرده سوم

صحنه اول - اورست ، پیلا

پیلا

خدایگانا ! این خشم شدید را آرامتر کنید .
 دیگر شما را نمیتوانم شناخت ، زیرا آنکه بودید نیستید .
 اجازه دهید که

اورست

نه پیلا ، دیگر پندهای ترا فایدهای نیست ،
 زیرا که من از پیروی عقل بستوه آمدهام . بیجهت
 زندگی و عذاب خویش را ادامه میدهم . باید که یا او را
 بربایم ، یا بمیرم . تصمیم خود را درین باره گرفتهام و
 میخواهم که آنرا بانجام رسانم . بلی ، میخواهم که
 چنین کنم .

پیلاد

خدایگانا ! شما اورا متهم بدان میکنید که نقشه‌های شگفتی طرح میکند . ولی شاید که او خود ، درسرگشتگی نقشه‌های خویش ، همانقدر شایسته غمخواری باشد که من شما را مستحق این غمخواری میدانم .

اورست

نه ، نه ، من اورا خوب میشناسم . نومیدی من مایه ارضای اوست : اگر پای من و عشقم در کار نبود ، وی بدین حق ناشناس توجهی نمیکرد ؛ زیرا که تا آنوقت نیز جاذبه او نتوانسته بود در وی کارگر افتد . این ستمگر فقط از آن رو سراغ وی آمده است که او را از دست من گرفته باشد . خدایا ! کار تمام شده بود ، و هر میون که سخنان مرا پذیرفته بود نزدیک بدان بود که برای همیشه از نظر او دور گردد . دل او که در میان عشق ورنج مردد بود ، فقط در انتظار مضایقه‌ای از جانب او بود تا خود را یکسره بمن دهد . دیدگان او داشت ، باز میشد ؛ گوش بسخن اورست فرا میداد و با وی گفتگو میکرد و دلش برای او میسوخت . کلامی کافی بود تا کار را بآخر رساند .

پیلاد

خیال میکنید که چنین بود .

اورست

عجبا ! پس این خشم آتشین او در برابر مردی

ناسپاس ...

پیلاد

هرگز این مرد بیش از آنوقت که وی چنین میگفت ، محبوب او نبود . خیال میکنید که حتی اگر هم پیروس اورا در اختیار شما مینهاد با بهانه‌ای حاضر و آماده ، انجام این کار را بتعویق نمیافکند ؟ از من بشنوید ، دست از جاذبه فریبده او بدارید و برای همیشه از او بگریزید . شگفتا ! عشق شما میخواهد منطقی خشم آلوده را بشما بقبولاند که همان شما را منفور خواهد داشت ، و در همه زندگی شما را در حسرت ازدواجی خواهد گذاشت که در شرف انجام بود ...

اورست

بهمین جهت است که قصد ربودن اورا دارم ، زیرا که جز در اینصورت ، پیلاد بروی او خواهد خندید ، و من ، ازین میان جز خشمی بیحاصل سهمی با خود نخواهم برد ؟ و بار دیگر دور از او خواهم رفت تا مگر در فراموش کردنش بکوشم ؟ نه ، نه ، میخواهم که اورا نیز شریک پریشانی خویش کنم . بتنهایی نالیدن ، بارگرانی بردوش کشیدن است . من ازینکه خود را مورد غمخواری کسان بینم ، بتنگ آمده‌ام ، و اینک برسر آنم که این ستم پیشه را بنوبه خود از خویش بهراس آورم و دیدگان سنگدل اورا محکوم به گریستن کنم ، تا همه ناسزاهائی را که من بدانها گفته‌ام ، بمن بازگردانند .

پیلاد

پس پایان پیروزمندانه مأموریت شما این است که

اورست رباینده زنان شود !

اورست

چه اهمیت دارد ، آیا وقتی که کشورهای ما از حاصل کوششهای من بهره برند ، آیا آن ناسپاس از اشکهای من لذتی کمتر میبرد ؟ مرا چه سود که یونان زمین ستایندهام باشد ، و در همان حال اپیریشخندم کند . چه میخواهی ؟ اما ، اگر چیزی را از تو پنهان نمیباید داشت ، باید بگویم که اکنون دیگر پاکدامانی من برایم بصورت باری سنگین درآمده است . نمیدانم که چه نیروئی بیدادگر در کار است که در هر دور و زمان گناه را آسوده خاطر میگذارد و بیگناهی را آزار میدهد . از هر جانب که مینگرم ، بردوش خود جز بار بدبختی هائی را که حتی برای خدایان نیز گراند نمی بینم . اکنون که چنین است ، مستوجب خشم اینان باشم ، و مجوزی برای کینه توزی بدستشان دهم ، و کاری کنم که لذت گناه را بیشتر از رنج آن دریابم . اما تو چرا براه خطا میروی و میخواهی تا پیوسته خشم و کین را دوستی من ، فقط متوجه من است بجانب خویش بخوانی ؟ دوستی من ، زمانی درازتر از آنچه باید مایه آزار تو شده است : اکنون دیگر از یک تیره بخت دوری گزین و یک گناهکار بحال خود گذار . پیلاد عزیز ، از من بپذیر که این حس ترحم تو است که فریبت میدهد . مرا با مخاطراتی که از آنها امید ثمر دارم تنها گذار و خود این کودکی را که پیروس بدست من رها میکند برای یونانیان ببر .

پیلاد

خدایگانا ! دست بکار شویم و هر میون را بر باییم .

بزرگی را تنها در عرصه خطر متجلی توان یافت . آن دوستی که عشق راهنمایش باشد ، چه ها نمیتواند کرد ؟ برویم و غیرتمندی جمله یونانیان شما را برانگیزیم . کشتیهای ما همه آماده اند ، و باد مساعد نیز ما را بسوی خویش میخواند . من با همه پیچ و خمهای تاریخ این کاخ آشنایم : می بینید که دریا دامن بردیواردهای این کاخ میساید ؟ وهم امشب ، کوره راهی نهانی ، شکار شما را بی اشکالی تابکشتی شما خواهد رسانید .

اورست

دوست عزیز ، من از مهر فزون از اندازه تو سوءاستفاده میکنم ، اما تو ، بر آن دردهائی که تنها ترا دل بر آنها میسوزد رحمت آور ؛ تیردروزی را که هر آنچه را که دوست دارد از دست میدهد و همه بر او کینه میورزند و او خود نیز خویش را منفور دارد ببخش . کاش میتوانستم من نیز بنوبت خود با سرنوشتی نکوتر...

پیلاد

خدایگانا ، تنها چیزی که میخواهم اینست که رازپوش باشید . هش دارید تا نقشه شما پیشاپیش فاش نشود . و تا آن هنگام ، هم ناسپاسی هر میون و هم عشق خویش را فراموش کنید . اکنون او را می بینم که بجانب ما می آید .

اورست

برو . تو فقط از بابت او مرا اطمینان خاطر ده . من از بابت خود بتو اطمینان میدهم .

صحنه دوم - هرمیون ، اورست ، کلئون

اورست

تلاش من ، شکار شما را بشما بازگرداند . خانم ، پیروس را دیدم ، و اکنون زمینه عقد زناشوئی شما فراهم میشود .

هرمیون

اینطور میگویند ؛ و از آن گذشته ، اندکی پیش بمن گفتند که شما نیز فقط بخاطر این منظور بدیدار من آمده بودید .

اورست

آیا دل شما ، در برابر اظهار عشق او سرکشی نخواهد کرد ؟

هرمیون

که باور میتوانست کرد که پیروس بیوفا نباشد ، و آتش عشقش برای شعله افروختن مدتی چنین دراز درنگ کرده باشد ، و وی فقط وقتی بسوی من بازگردد که من درشرف ترك او باشم ؟ من نیز میخواهم همچون شما براین عقیده باشم که وی از یونانیان بیمناک است و بیش از آنکه بدنبال علاقه قلبی خود رود از مصلحت خویش پیروی میکند . کاش دیدگان مرا بر روی روح شما اثری بیش ازین بود .

اورست

نه ، خانم ! وی شما را واقعا دوست دارد ، و مرا دیگر درین باره تردیدی نیست . مگردیدگان شما هرآنچه را که میخواهند بکنند ، نمیکنند ؟ و بیگمان شما را سر

آن نبوده است که او را ناخوشایند باشید .

هرمیون

ولی ، خدایگانا ، من چه میتوانم کرد ؟ درباره وفاداری من ، پیشاپیش با او پیمان بسته‌اند . آیا من میتوانم چیزی را که او از من دریافت نداشته از وی بزور بستانم ؟ سرنوشت يك شاهزاده خانم را عشق تعیین نمیکند ؛ و برای ما افتخار فرمانبرداری تنها چیز است که باقی نهاده‌اند . با این وصف ، من در شرف عزیمت بودم ، و شما خود توانستید ببینید که من تا چه اندازه از وظیفه خود را بخاطر شما سست گرفتم .

اورست

شما چه نیکو براین امر واقف بودید ... اما ، خانم ، هرکسی آنچنانکه میخواهد اختیار دل خویش را دارد ، و دل شما نیز از آن شما بود . من امیدها داشتم ، ولی شما عاقبت این دل را دادید و بی آنکه مرا بدزدی واداشته باشید . در عین حال من شما را بسیار کمتر از طالع خویش متهم میکنم . برای چه با شکوه‌های خود شما را خسته کنم و بیازارم ؟ اقرار میکنم که وظیفه شما چنین است ، و وظیفه من نیز اینست که شما را ازادامه این گفتگوی تلخ برهانم .

صحنه سوم - هرمیون ، کلئون

هرمیون

کلئون ، آیا بغضی چنین سست و زودگذر را انتظار داشتی ؟

کلئون

دردی که خاموش میماند، هراس انگیزتر است. دل من بحال او میسوزد، مخصوصاً ازین بابت که خود آن ضربتی را که مایه شکست او شده بخویش وارد آورده است. حساب کنید که از چه وقت مقدمات زناشوئی شما فراهم میشده، ولی پیروس فقط بعد از آنکه وی سخن گفته، نظر قطعی خود را اعلام داشته است.

هرمیون

گمان داری که پیروس میترسد؟ ولی از چه بترسد؟ از مردمی که ده سال تمام در برابر هکتور گریخته و صدمبار در هراس ناشی از غیبت آشیل به کشتی‌های شعله‌ور خویش پناه جستند، و اگر پشتیبانی پسر آشیل نبود، تاکنون نیز همچنان هلن را از تروائیهای کیفر نایافته مطالبه میکردند؟ نه، کلئون، وی دشمن خویش نیست، بلکه هرآنچه را که میکند بمیل خود میکند، و اگر با من زناشوئی میکند بخاطر آنست که دوستم دارد. بگذار اورست هر قدر میخواهد مرا مایه رنج و درد خویش شمارد: آیا ما موضوعی جز اشکریزی او برای گفتگو نداریم؟

پیروس بهما باز میگردد. کلئون عزیز، آیا احساس میکنی که هرمیون بچه اندازه خوشبخت و ذوقزده است؟ میدانی که پیروس کیست؟ آیا گفته‌های که پیروزیهای جنگی او را برایت شماره کنند؟ ... اما کیست که آنها را شمارش تواند کرد؟ وی دلاوری است که همه‌جا پیروزی بدنالش روان است، جذاب است،

وفادار، و هیچ چیز از اسباب بزرگی کم ندارد. فکر کن که

کلئون

خود را آرام نشان دهید. رقیب شما گریان بسوی شما می‌آید تا بیگمان خویش را بیای شما افکند و رنج و دردش را باشما درمیان گذارد.

هرمیون

خدایا! چرا نمیتوانم بفراغ بال دل خویش را بدست شادی سپارم؟ از اینجا بیرون برویم. آخر باو چه بگوییم؟

صحنه چهارم - آندروماک، هرمیون، کلئون، سفیر

آندروماک

خانم، بکجا میگریزید؟ آیا دیدگان شما را باندازه کافی خوشایند نیست که بیوه هکتور را در پای خویش گریان ببینید؟ من بدینجا نیامده‌ام تا با اشکهای خویش حسادت خود را از بابت دلی که تسلیم جاذبه شما شده است ابراز دارم. دریغاکه تنها دلی را که مایه شادی دیدگان من بود دیدم که با دستی ستمگر سوراخ شد. شعله‌درونی مرا بیش ازین هکتور برافروخت، و این شعله همراه او در درون گور خانه گرفت. اما برای من پیری مانده است و شما خود، خانم، روزی خواهید دانست که عشق ما برای فرزندان تا بچه حد است! اما هرگز نخواهید دانست، و لااقل آرزو دارم که چنین باشد، که همی عشق ما را بچه

پیشانی کشنده‌ای دچار میکند ، وقتی که میان جمله نعمتهای دنیا وی تنها دلخوشی بازمانده ما باشد ، و بخواهند که هم او را از ما بگیرند . آنوقت که تروپائیها با خستگی و خشم ناشی از تحمل ده سال سختی ، مادر شما را مورد تهدید قرار داده بودند ، من توانستم او را در پناه هکتور خویش قرار دهم ، و اکنون شما ، همانکار را که من با شوهرم کردم با پیروس میتوانید کرد . از کودکی که پس از مرگ او مانده است چه نگرانی دارند ؟ بگذارید من او را در جزیره‌ای نامسکون پنهان کنم . او را با اطمینان خاطر به پرستاری مادرش سپارند ، و یقین دانند که پسر من بجز گریستن چیزی نخواهد آموخت .

هرمیون

رنج درون شما را درمیابم . ولی در این مورد که پدر من اظهار نظر کرده ، وظیفه من مرا بخاموش ماندن فرمان میدهد . این اوست که بغض پیروس را برمیانگیزد . اگر باید دل پیروس را نرم کرد ، کدام کس بهتر از شما چنین تواند کرد ؟ شما مدتی کافی حکمفرمای دل او بوده‌اید . اکنون نیز او را با اعلام تصمیم درین باره وادارید . من از جانب خود بدین امر رضا میدهم .

صحنه پنجم - آندروماک ، سفیز

آندروماک

این زن سنگدل ، مضایقه را باچه بی‌اعتنائی درآمیخته است . اگر من بجای شما بودم ، پند او را

میپذیرفتم و پیروس را ملاقات میکردم . يك نگاه شما کافی است که هرمیون و یونان را سرافکنده کند . ولی ، این خود اوست که بجستجوی شما می‌آید .

صحنه ششم - پیروس ، آندروماک ، فیکس ، سفیز

پیروس (به فیکس)

پس شاهزاده خانم کجاست ؟ مگر بمن نگفته بودی که او درین جاست ؟

آندروماک (به سفیز)

قدرت نگاه مرا می‌بینی ؟

پیروس

فیکس ، حرف او چیست ؟

آندروماک

دریغا که دیگر مرا پناهی نمانده است .

فیکس

خدایگانا ، بیائید بجستجوی هرمیون برویم .

سفیز

منتظر چه هستید ؟ دست از این سکوت لجوجانه بردارید .

آندروماک

او پسر من را بیونانیان وعده داده .

سفیز

ولی هنوز که او را بدانان نداده است .

آندروماک

نه ، نه ، گریه وزاری من سودی ندارد ، زیرا که بمرگ او تصمیم گرفته شده است .

پیروس

لااقل سر بر نمیگرداند تا نگاهی هم بما افکند .
چه غروری !

آندروماک

من ازین راه خشم اورا بیشتر بر میانگیرم . بیرون
رویم .

پیروس

برویم ، و پسر هکتور را بیونانیان سپاریم .

آندروماک

خدایگانا ! بایستید ! میخواهید چه کنید ؟ اگر
پسر را تسلیم میکنید ، مادر را نیز تسلیم آنان کنید .
بیش ازین بارها برای من سوگند دوستی خورید . ای
خدایان ! چگونه میتوانم لااقل حس ترحم شما را
برانگیرم ؟ آیا مرا چنان محکوم کرده اید که امیدبخش
نیز نمیتوانم داشت ؟

پیروس

فنیکس شما خواهد گفت که من درین باره قول
قطعی داده ام .

آندروماک

شما که حاضر بودید بخاطر من با خطرات گوناگون
پنجه درافکنید !

پیروس

در آنوقت من کور بودم ، و حالا دیدگانم
گشوده شده اند . ممکن بود اظهار تمایل شما مرا به
نجات او وادارد ، ولی شما چنین چیزی را تقاضا نکردید .

حالا دیگر کار از کار گذشته است .

آندروماک

خدایگانا ، شما باندازه کافی آهائی را که
با بیم ناپذیرفته ماندن در آمیخته بودم دیدید و میشنیدید .
این بازمانده مناعتی نابخردانه را بریادگار جاه و جلالی
پرافتخار ببخشید . خودتان میدانید که اگر پای شما در
میان نبود ، آندروماک هرگز حاضر به پای بوسی کسی
نمیشد .

پیروس

نه ، شما از من متنفرید ، و در ته دل میترسید
که خود را بنحوی در مقابل عشق من مدیون شمارید .
حتی همین پسر را ، همین پسر را که چنین مورد علاقه
شماست ، اگر بدست من نجات یافته بود ، کمتر ازین
دوست میداشتید . علیه من کینه و نفرت را باهم
در آمیخته اید : و شما يك تنه ، بیش از مجموع یونانیان
بمن بغض دارید . بنابراین با فراغ بال ازین خشم و
کین بزرگوارانه خود بهره مند شوید . فنیکس ، بیا
برویم .

آندروماک

در این صورت من نیز میروم تا به شوهرم پیوندم .

سفیر

خانم ...

آندروماک

میخواهی بیش ازین بدو چه بگویم ؟ خیال
میکنی خودش خبر از آن ندارد که وی مایه تمام دردها

و رنجهای من است؟ آقا، ببینید که مرا ناگزیر بقبول چه وضعی کرده‌اید. من بچشم خود پدرم را مرده و برج و بارویاهایمان را غرق در آتش دیدم. دیدم که رشته زندگانی جمله کسان خاندان مرا بریدند و تن خونین شوهرم را بر روی خاک کشیدند، و فقط پسرش با من ماند تا او را درزنجیر کشند. ولی مهرمادری نسبت به پسرش چه ها نمیتواند کرد، لاجرم زنده ماندم و هنوز هم در خدمت اویم. ازین نیز فراتر رفتم، و باری چند خویش را از آن تسلی دادم که سرنوشت تبعید گاهم را در اینجا خواسته است و نه در جای دیگر، و پسر این همه شاهان، درعین تیره روزی خود نیکبخت است ازینکه بندگی اجباری او، در زیر فرمان شما میگذرد. گمان داشتم که زندان او، پناهگاه او خواهد شد. پیش ازین، پیام پس از تسلیم خود، مورد احترام اشیل قرار گرفت، و من از پسر اشیل حتی ازین نیز فروتر توقع بزرگواری داشتم. هکتور عزیز، این زودباوری مرا بر من بخشای، زیرا که من دشمن ترا قادر بارتکاب جنایتی نمیدانستم، چندانکه علیرغم خود او، بزرگوارش شمرده بودم. او، کاش لااقل این اندازه بزرگواری بود که ما را در آن گوری که من برای تو ساختم در کنار تو مینهاد تا کینه من و تیره روزی ما را در همینجا پایان دهد و اجساد را که برای یکدیگر چنین عزیزند از هم جدا نکند!

پیروس

فنیکس، بیرون برو و منتظر من باش.

صحنه هفتم - پیروس، آندروماک، سفیر

پیروس (دردنبال سخن خود)

خانم. برجای بمانید. هنوز هم ممکن است این پسری که برایش گریانید شما باز داده شود. آری، احساس میکنم که با واداشتن شما به اشکریزی علیه خود سلاح بدست شما میدهم. هنگامی که بدینجا میآمدم گمان داشتم که کینه‌ای بیشتر همراه خود آورده‌ام. اما، خانم، لااقل نظری بجانب من افکنید و ببینید که آیا راستی نگاه من نگاه قاضی سختگیر یا دشمنی است که در پی جلب عناد شماست؟ برای چه مرا وامیدارید که خلاف مصلحت شما کاری کنم؟ بخاطر پسران، بیائید تا دست از کینه توزی بهم برداریم می‌بینید که سرانجام این منم که شما را دعوت بنجات او میکنم. ولی آیا باید که من آه کشان حفظ زندگانی او را از شما تقاضا کنم؟ باید من باشم که بخاطر او، پای شما را ببوسم؟ برای آخرین بار میگویم: او را و خودتان را نجات دهید. خود میدانم که بخاطر شما چه پیمانی را می‌گسلم و چه اندازه کینه را برای خویش می‌خرم، زیرا که از این راه هر میون را باز میفرستم و بر او بجای اینکه تاج شاهی دهم، داغ رسوائی جاودانی میزنم. شما را بدان معبدی میبرم که هم‌اکنون در آن مقدمات زناشوئی او را فراهم میآورند، و آن حلقه‌ای را بر شما مینهم که برای سراو آماده شده بود. اما این پیشنهاد من، خانم، هدیه‌ای نیست که آنرا با سبکسری تلقی کنید: زیرا صریحا میگویم که یا باید تن بنا بودی دهید و یا شریک پادشاهی من شوید. دل من، که از تحمل یکسال حق ناشناسی

سفیر

صلاح پسر او، که یونانیانش بزور از شما میربایند، چنین است. وانگهی، آیا واقعا فکر میکنید که روح او ازین بابت شرمگین شود، و وی بادیده متنفر به پادشاهی پیروزمند بنگرد که شما را دوباره تا بمقام نیاکاتان بالا میبرد و بخاطر شما پای برسر دشمنان پیروز و خشمگینتان مینهد و دیگر یاد از آن نمیکند که آشیل پدرش بوده است، و کلیه هنرنمائیهای جنگی خود را ازین راه منکر میشود و آنها را بی اثر میکند؟

آندروماک

اگر او دیگر بدین ها نمیاندیشید، آیا من نیز باید این جمله را فراموش کنم؟ باید هکتور را که حتی از تشییع جنازه ای محروم ماند و جسدش بی کمترین مراسم احترامی بدور حصارهای ما بر زمین کشانیده شد از یاد ببرم؟ از یاد ببرم که چسان پدرش درپیش پای من بر خاک افتاد و محرابی را که همچنان در بازو گرفته بود از خون خویش رنگین کرد؟ سفیر، بدان شب شوم که برای سراسر افراد ملت، شبی پایان ناپذیر بود بیندیش و پیروس را در نظر آر که با دیدگان فروزان درپرتو شعله های آتشی که از کاخهای ما سرمیکشید وارد قصر شد و از روی اجساد جمله برادران من راهی برای خود جست تا بادهای خون آلود خویش آتش کشتار را فروزاتر سازد؟ بد فریاد های فاتحین و فریاد های محتضرین بیندیش که یا در درون شعله ها خفه میشدند و یا در زیر تیغ جان می سپردند، و در میان این صحنه فجیع، آندروماک سرگشته

شما تاب و توان از کف داده است، بیش ازین تن به بی - تکلیفی نمیتواند داد. ترس و تهدید و استغاثه از جانب من مدتی درازتر از آنچه باید بطول انجامیده است. اگر شما را از کف بدهم خواهم مرد، اما اگر درانتظار بمانم باز خواهم مرد. شما را در اینجا میگذارم تا خوب درین باره بیندیشید. سپس باز خواهم آمد تا شما را همراه خود به معبدی ببرم که پسران در آنجا منتظر من خواهد بود، و آنجا مرا رام یا خشمگین، آماده آن خواهید یافت که یا تاج بر سر شما نهم و یا او را در برابران بدست مرگ سپارم.

صحنه هشتم - آندروماک - سفیر

سفیر

بشما گفته بودم که علیرغم یونان زمین، شما هنوز فرمانروای سرنوشت خویش خواهید بود.

آندروماک

دریغا، که از سخنان توچه نتیجه ای حاصل آمد! برای من راهی نمانده است بجز آنکه پسر مرا بمرگ محکوم کنم.

سفیر

خانم، شما باندازه کافی بشوهرتان وفاداری نشان داده اید: و تقوائی بیش ازین، ممکن است شما را به گناهی نابخشودنی وادارد. بیگمان شوهرتان خود در چنین موقعی شما را بابر از ملایمت میخواند.

آندروماک

چطور؟ توقع داری که من پیروس را بجانشینی او برگزینم؟

را در نظر مجسم کن : این بود خاطرهٔ اولین برخورد من با پیروس ، و این بود آن هنرنمایی که وی از بابت آن مفتخر آمد ، و بالاخره اینست شوهری که تو بمن میخواهی داد . نه ! من شریک جراثم او نخواهم شد ، بگذار که اگر مایل باشد ، من و پسر من را آخرین قربانیان خود کند ، زیرا که در غیر این صورت همهٔ خشم و کین من سر در فرمان او خواهند نهاد .

سفیر

بسیار خوب ، پس برویم و شاهد مرگ پسران باشیم . برای اینکار فقط انتظار حضور شما را دارند . خانم ، چرا میلرزید ؟

آندرومائه

اه ! چه خاطره‌ای را در دل من برانگیختی ! چطور ، سفیر ، میگوئی بروم و مرگ این پسر را که تصویر مجسم هکتور و تنها مایهٔ شادی من است بینم ؟ مرگ این پسر را بینم که وی بعنوان وثیقهٔ عشق خویش برای من گذاشت ؟ دریغا ، خوب بیاد دارم که در آن روز که دلاوری ، او ، ویرا بجستجوی آشیل یعنی بجستجوی مرگ برانگیخت ، وی پسرش را بنزد خود خواست و او را در آغوش گرفت و در حالیکه اشک از دیدگان من می‌سترد گفت : همسر عزیزم ، نمیدانم که سرنوشت درین پیکار برای من چه خواسته است ، بهر حال پسر من را بعنوان وثیقهٔ علاقهٔ خودم برای تو میگذارم تا اگر مرا از دست دهد ، در وجود تو بازم جوید . اگر یاد زناشوئی ما برایت گواهی باشد ، به پسر نشان بده که تا بچه حد پدرش را عزیز

میداشتی . و اکنون آیا میتوانم خونی چنین گرانبها را بر زمین ریخته بینم ، بگذارم که خاندانی بزرگ با مرگ او یکسره از میان برود ؟ آیا میباید که گناه من ، او را بنابودی کشاند ؟ ای شاه ستمگر ، اگر من بتو کینه میورزم ، آیا کفاره گناه من با اوست ؟ مگر وی هرگز از بابت مرگ جمله کسان خود ترا نکوهشی کرده است ؟ مگر در برابر تو ، از مصیبت‌هایی که خود احساس نمیکند ، زبان بشکایت گشوده است ؟ با این همه ، پسر من ، اگر من آن خنجری را که این سنگدل بر بالای سرت نگاه داشته از حرکت باز ندارم ، تو خواهی مرد . مرا امکان آن هست که این خنجر را دور کنم ، و درین صورت آیا باز باید ترا بدست آن سپارم ؟ نه ، تو نخواهی مرد ، زیرا که مرا یارای چنین تصویری نیست . بجستجوی پیروس برویم . اما نه ، سفیر عزیز ، تو از جانب من بدیدن او رو .

سفیر

چه باید بگویم ؟

آندرومائه

بدو بگوی که عشق من به پسر من بسیار زیاد است ... راستی آیا عقیده داری که وی در دل خود واقعا تصمیم بمرگ او گرفته باشد ؟ مگر ممکن است عشق ، او را تا بدین درجهٔ وحشیگری برساند ؟

سفیر

خانم ، نمی‌دیگر وی بدینجا باز خواهند گشت .

آندرومائه

خوب ، برو و بدو اطمینان بخش که ...

سفیز

که علاقه شما نصیب اوست ؟

آندروماک

مگر این علاقه هنوز در اختیار من است که آنرا بدو وعده دهم ؟ دریغا ، ای تن خاک شده شوهر من ، ای تروائیان ، ای پدرم ! پسر جان ، ببین که حفظ زندگانی تو برای مادرت چه گران تمام میشود ! برویم .

سفیز

کجا ، خانم ؟ چه تصمیم دارید ؟

آندروماک

برویم و در روی گور شوهرم ، درین باره با او مشورت کنیم .

پرده چهارم

صحنه اول - آندروماک - سفیز

سفیز

خانم ، برای من شك نیست که شوهر شما ، هکتور ، اندیشه این فداکاری را در روح شما برانگیخته است ، و میخواهد که ازین راه از پرتو وجود این فرخنده فرزندی که وی شما را بحفظ او وامیدارد ، تروا دوباره برپای خیزد . پیروس در این باره با شما پیمان بسته است و شما خود پیمان او را شنیدید : وی فقط در انتظار شنیدن کلمه‌ای از زبان شماست تا پسر تان را بشما باز دهد . بصدقت عواطف او اعتماد داشته باشید ، زیرا که وی بامید اطمینانی از جانب دل شما ، پدر و متحدین خویش را نثار شما کرده ، و شما را بر خود و بر ملت خویش حاکم ساخته است . آیا اینست آن فاتحی که سزاوار این همه کینه توزی است ؟ وی هم اکنون

با آنکه سراپای وجودش آکنده از خشم و کین بیجا نسبت به یونانیان است، همان اندازه به سرنوشت پسرش علاقمندی نشان میدهد که شما خود نشان میدهند: قبل‌شور و شرآنان را پیش‌بینی کرده و گارد محافظ خود را بر او گماشته است، و برای اینکه ویرا در معرض خطر نگذارد، خود بی‌احتیاطانه بنزد او رفته است. ولی اکنون همه چیز در معبد آماده شده، و شما نیز قول مقتضی داده‌اید.

آندروماک

آری، بدانجا میروم، اما پیش از آن، بدیدار پسرم رویم.

سفیز

خانم، این شتاب برای چیست؟ کافی است که ازین پس هیچوقت دیدار او را از شما مضایقه ندارند. بزودی خواهید توانست او را مشمول محبت‌های فراوان خود کنید، زیرا که دیگر حساب بوسه‌های شما را نگاه نخواهند داشت. چه لذت‌بخش است پروراندن و بزرگ کردن کودک، نه بعنوان بنده‌ای برای خدمت صاحب اختیار خود، بلکه تا این همه شاهان گذشته را در وجود او دوباره زنده بینند.

آندروماک

سفیز، برویم تا من او را برای آخرین بار ببینم.

سفیز

چه میگوئید؟ او ای خدایان!

آندروماک

سفیز عزیزم، دل من باتو رازپوشی نمیتواند

کرد. من در بدبختی خود صمیمیت و وفای ترا بچشم دیدم، اما گمان برده بودم که تو نیز مرا بهتر ازین شناخته‌ای. چطور فکر کردی که آندروماک بتواند بیوفائی کند و به شوهری که خود را در قالب او زنده می‌پندارد خیانت ورزد؛ چگونه گمان بردی که من بتوانم درد این همه مردگان را تازه کنم و بخاطر تأمین آرامش خویش آرامش آنان را برهم زنم؟ آیا اینست آن وفاداری که درباره آن با مرده او اینهمه پیمان بستم؟ اما پسرش در خطر مرگ است، و میباید که از وی دفاع کنم. پیروس اعلام داشته است که در صورت زناشوئی با من پشتیبان او خواهد بود، و این کافی است، زیرا که میل دارم بسخن او اعتماد داشته باشم. من پیروس را چنانکه هست میشناسم: تندخو، اما یکرنگ است، و بیش از آنچه باجرایش قول داده عمل خواهد کرد. درباره خشم و کین یونانیان نیز آسوده خاطریم، زیرا کینه آنان پسر هکتور را صاحب پدری خواهد کرد. بنابراین، اکنون که باید خویش را قربانی کنم، بازمانده زندگانی خود را در اختیار پیروس میگذارم، و دریای محراب با او پیمان زناشوئی میبندم، و در همان حال ویرا با گروه هائی جاودانی با پسرم پیوند میدهم. اما، پس از آن بیدرنگ دست من، که تنها برای خودم نامیمون خواهد بود بازمانده رشته زندگانی مرا خواهد گسست، و با حفظ پاکدامنی من، ازین راه وام مرا به پیروس، به پسر، به شوهرم و به خودم ادا خواهد کرد. اینست نقشه‌ای که من برای حفظ عشق خویش دارم، و اینست آنچه شوهر من خود از من خواسته است. من بتنهائی

به هکتور و نیاکان خویش خواهم پیوست ، و این برتست ،
سفیز ، که دیدگان مرا پس از مرگ فروبندی .

سفیز

اه ! توقع آن مدارید که من بتوانم بعد از شما
زنده بمانم ...

آندروماک

نه ، نه ، سفیز . من باصرار از تو میخواهم که درین
راه بدنبال من نیائی ، زیرا که تنها گنجینه خویش را بدست
تو سپرده‌ام . اگر تاکنون برای من زنده بودی ، ازین پس
برای پسر هکتور زنده باش . بیندیش که با این امانتداری ،
و از راه حفظ این مایه امید تروائیان ، بقای تو برای چه
اندازه شاهان ضرور است . نگران پیروس باش ، و او را
پیوسته بحفظ پیمان خویش وادار ، و اگر ضرورت افتد ،
حاضرم که ازمن با او سخن گوئی . ارزش پیوند زناشوئی
را که با او بسته‌ام بوی بفهمان ، و بدو بگوی که من پیش
از مرگ همسر قانونی او شده‌ام ، ووی باید همه رنجشهای
پیشین خویش را فراموش کند ، زیرا که من با او گذاشتن
پسرم بدو ، نشان داده‌ام که برایش ارزش بسیار قائلم .
قهرمانان خاندان پسرم را بدو بشناسان و تا آنجا که توانی
او را دنبال آنان بر . بدو بگوی که نام آوری ایشان حاصل
چه دلاوریها بوده ، ویش از آن که بگوئی آنان که بوده‌اند ،
بگوی که چه کرده‌اند . هرروز از فضائل پدرش با او
سخن بگوی ، و گاه نیز یادی از مادرش بمیان آر . اما
سفیز ، مبادا که او را هوای انتقامجوئی در سرآید ، زیرا
که ما آقائی برای او گذاشته‌ایم ، و باید که وی جانب او را

نگاه دارد . کاری کن که از نیاکانش خاطره‌ای معتدل
نگاه دارد : وی از خون هکتور است ، اما بازمانده این
خون نیز هست ، وبخاطر همین بازمانده‌است که من ، در
یکروز ، هم خون خویش وهم کینه وهم عشقم را فدا
کرده‌ام .

سفیز

افسوس !

آندروماک

اگر در آشفته‌گی خود امکان جلوگیری از فرو
ریختن اشکهای خود را در خویش نمی‌بینی ، درین صورت
بدنبال من میا . اکنون کسی بدینجا می‌آید . سفیز ، اشکهایت
را پنهان کن ، و بیاد داشته باش که سرنوشت
آندروماک بوفاداری تو سپرده است . هرمیون است که
می‌آید . زودتر برویم واز تندی او بگریزیم .

صحنه دوم - هرمیون - کلئون

کلئون

نه ، من این خاموشی شمارا نمیتوانم ستود . خانم ،
شما لب از گفتار بر بسته‌اید ؛ ولی چسان ممکن است که
چنین بی‌اعتنائی سنگدلانه‌ای ، اندیشه شمارا دچار کمترین
تشویشی نکرده باشد ؟ شما که تنها بشنیدن نام آندروماک
از خشم بلرزه می‌آمدید ، وحتی نگاهی را از جانب پیروس
بدو جز بانومیدی قبول نمیتوانستید کرد ، اکنون ضربتی
چنین گران را با تسلیم و رضا گردن مینهید ؟ امروز او با
اوی زناشوئی میکند ، و همراه با تاج شاهی خویش ، پیمان
وفائی را که اندکی پیش شما خود از او شنیدید ، بدو

میسپارد، و با این وصف، شما در برابر امری چنین ناگوار خاموش مانده و زحمت دهان گشودن و شکوه کردن از او را بخویش نداده‌اید. اه، خانم، چقدر من از آرامشی چنین شوم میترسم، وجه بهتر بود که ...

هرمیون

آخرا الامر، حاضری اورست را بدینجا بیاوری؟

کلئون

خانم، خودش هم اکنون بدینجانب می‌آید، و خود میتوانید فهمید که تا چند لحظه دیگر سر دریای شما خواهد نهاد، زیرا که وی همیشه آماده آنست که بی‌توقع مزدی، شمارا خدمت کند، و دیدگان شما نیز بیش از حد یقین دارند که خوشایند اویند. ولی این خود اوست که می‌آید.

صحنه سوم - اورست، هریسون، کلئون

اورست

اه. خانم آیا ممکن است برای یکبار، اورست با طلب دیدار شما، فرمان شمارا گردن نهاده باشد؟ آیا مرا با امیدی دروغین دلخوش نکرده‌اند، و واقعا شمائید که خواستار حضور من بوده‌اید؟ آیا میتوانم قبول کنم که دیدگان شما آخر سلاح را کنار نهاده‌اند، و مایلند ...

هریسون

خدایگانا! میخواهم بدانم که مرا دوست دارید

یا نه؟

اورست

دوستتان دارم یانه؟ ای خدایان! اگر پیمانهای من،

سو گندهای من، فرار من، بازگشت من، خوش آمد های من، دشنامگوئیهای من، نومیدی من، دیدگان همیشه اشک آلوده مرا باور نمیدارید، پس کدام گواهان را باور میتوانید داشت؟

هرمیون

انتقام مرا بستانید، درین صورت همراه باور میکنم.

اورست

بسیار خوب، خانم، خانم، یکبار دیگر آتش خشم یونان زمین را برافروزیم و با زور بازوی من و نام شما، ماجرای هلن و آگاممنون را تجدید کنیم. شور بختی تروا را نصیب این سرزمین سازیم و کاری کنیم که از ما نیز چون از پدرانمان یاد کنند. من آماده‌ام. بیایید تارو براه نهیم.

هرمیون

نه، در همین جا بمانیم، زیرا نمیخواهم چنین داغ ننگی را باخود اینقدر دور برم. عجب! میخواهید برگستاخی دشمنان خویش صحنه گذارم و بجائی دگر روم تا در انتظار انتقامجوئی طولانی نشینم؟ و تازه، سرنوشت خویش را به حاصل زور آزمائیهای میدان پیکار سپارم که شاید سرانجام انتقام مرا نتوانند ستاند؟ میل من اینست که بهنگام عزیمتم ازاینجا، سراسر «اپیر» را گریان بینم. اگر حاضرید انتقام مرا بستانید، اینکار را هم اکنون کنید، وگرنه هر درنگی را که درین باره روا دارید، مضایقه‌ای تلقی خواهم کرد. هم اکنون بجانب معبد شتابید، و آن کس را که میگوییم، از پای درآورید.

اورست

که را ؟

هرمیون

پیروس را .

اورست

پیروس ، خانم ؟

هرمیون

چطور ؟ کینه شما سست شده ؟ او ، بشتایید ، و بدانید که دوباره شما را فرا نخواهم خواند . سخن از حقوقی که من میخواهم فراموششان کنم بمیان نیاورید ؛ و بهر حال این بر شما نیست که سعی در توجیه کارهای او کنید .

اورست

من او را بیخشم ؟ آه ، خانم ، نکوئیهای شما ، گناهان او را بیش از آن برای من سنگین کرده اند که قابل بخشش باشد . من نیز حاضرم که انتقام خودمان را از او بستانیم ، اما این کار را از راههایی دگر کنیم . دشمنان او باشیم ، نه قاتلین او . تباهی او را از طریق شایسته تر تحصیل کنیم . چطور ؟ میگوئید من بجای پاسخ او ، سرش را برای یونانیان ببرم ؟ آیا من برای آن مأمور حفظ منافع کشور شده ام که این مأموریت را بایک آدمکشی بانجام رسانم ؟ شما را بخدایان سو گند که اجازه دهید درین کشمکش یونان زمین آشکارا پای بمیدان گذارد و وی را در زیر بار کینه عمومی بدست مرگ سپارد . بیاد داشته باشید که وی پادشاه است ، و سری تاجدار ...

هریسون

برایتان کافی نیست که من او را محکوم بمرگ کرده باشم ؟ کافی نیست با توهینی که به حیثیت من وارد آمده ، خواهان آن باشم که وی فقط بخاطر این توهین قربانی شود ؟ که وصل هرمیون پاداش سرکوبی یک شاه ستمگر باشد ؟ که بدو کینه ورزم ، همچنانکه روزی دوستش داشتم ؟ پنهان نمیکنم که این نمک ناشناس روزگاری توانسته بود محبوب من باشد ، درین باره عشق من بود که چنین خواسته بود یا میل پدرم ؟ فرق نمیکند . بهر حال بدانید که چنین بود ، و با وجود آنکه جمله ، امیدهای من درین مورد اکنون بنومیدی بدل شده اند و با آنکه گناه وی نفرتی بجادرم پدید آورده است ، باز تا وقتی که وی زنده باشد ، از آن بترسید که از خطایش در گذرم . تا بهنگامی که او را بدست مرگ نسپرده باشید به استواری خشم و کین من یقین مدارید ، زیرا که اگر وی هم امروز نمیرد ، شاید که فردا دوباره دوستش داشته باشم .

اورست

درینصورت باید او را از میان برد ، و مانع از آن شد که از نو مورد لطف شما قرار گیرد ؛ باید ... ولسی راستی باید چه کنم ؟ چگونه میتوانم بهمین فوریت خشم و کین شما را ارضاء کنم ؟ از چه راه میتوانم بوی ضربت زخم واز پایش درآورم ؟ هنوز درست پا بهاپیر نگذاشته ام که میخواهید بادست خود یک امپراتوری را واژگون کنم . میخواهید که پادشاهی بمیرد ، و برای اعمال چنین کیفری ،

مشروع را راهنما شوید یا بدنبال آن روید ، و غرق در خون آن جفاکار ، بدینجا بازگردید . بروید و در چنین حالتی ، از جانب دل من اطمینان داشته باشید .

اورست

اما ، خانم ، فکر کنید که ...

هریسون

اه آقا ، این گفتگو فزون از حد بدرازا کشیده است . این همه استدلال از جانب شما برای من توهینی است من خواستم که وسیله جلب علاقه خویش را بدست شما دهم و اورست را خرسند کنم . ولی حالا خوب می بینم که اورست مایل است همیشه شاکی باشد ، و هرگز شایستگی چنین علاقه ای را کسب نکند . بروید ، و ازین پس در جای دگر لاف از پایمردی خویش زنید ، و مرا بگذارید که در اینجا خود به انتقام جوئی خویش همت گمارم . من در مناعت خویش ازین همه نیکخواهی آمیخته بازبونی که در مورد شما نشان دادم شرمندهام و این همه مضایقه دیدن ، از طاقت يك روز من بسیار زیادتیر است . هم اکنون من خود به معبدی که مقدمات زناشوئی آنان در آن فراهم میشود ، و شما را یارای رفتن بدانجا و شایستگی تحصیل محبت من نیست میروم . در آنجا راهی خواهم یافت که بکنار دشمن خود روم و آن دلی را که نتوانستم از آن خود کنم ، سوراخ کنم و آنگاه با دستان خونین خویش بخود نیز ضربتی کشنده زنم و علی رغم او ، سرنوشت او و خویش را درهم آمیزم . با همه حق شناسی وی ، مرا بسیار گواراتر خواهد بود که با او بمیرم تا باشما زنده باشم .

يك لحظه بیشتر مهلت نمیدهید . درین صورت باید که من او را در برابر چشم همه افرادش از پای درآورم ! بگذارید قربانی خویش را بجانب قربانگاه ببرم ، دیگر سراز اجرای آنچه خواسته اید برنمیتابم ، فقط میخواهم بجائی که باید وی در آن بقتل رسد بروم و آنجا را ببینم . همین امشب خواسته شمارا بکار میبندم و همین امشب بدو حمله میبرم .

هرمیون

ولی وی همین امروز با آندروماک زناشوئی میکند ، و هم اکنون سراپرده این زفاف را در معبد برافراشته اند . آبروی من پیش همه ریخته و جنایت او بصورت تحقق درآمده است . بالاخره منتظر چه اید ؟ وی سرخویش را بتیغ شما عرضه داشته ، و بی پاسدار و نگهبانی روانه این بزم شده ، زیرا که تمام نفرات گارد خود را پیرامون پسر « هکتور » پیاسداری گماشته است . بدین ترتیب وی دست بسته در اختیار آن بازوئی است که قصد ستاندن انتقام مرا داشته باشد . آیا میخواهید علی رغم خود او ، همت بحفظ زندگانی وی گمارید ؟ همراه بایونانیان خود ، همه آن کسانرا که از من پیروی کرده اند مسلح کنید ؛ یاران خویش را به شورش خوانید ، یاران من نیز در اختیار شمايند . وی بمن خیانت میکند و شمارا میفریبد و بما هردو بادیده تحقیر مینگرد . اما ، هم اکنون کینه ایشان با کین من برابر است ، و بدشواری وجود شوهر يك تروائی را تحمل میتواند کرد . سخن بگوئید : دشمن من از دست شما نمیتواند جست ، یا بهتر بگویم ، فقط باید اینان را در ضربت زدن آزاد گذاشت . یا خشم و شوری چنین

اورست

نه ، خانم ، من شمارا ازین لذت شوم محروم خواهم داشت ، زیرا که وی فقط با دست اورست خواهد مرد . دشمنان شما بدست من در پیشگاه شما قربانی خواهند شد ، و آنگاه شما ، اگر مایل باشید ، کرده مرا تلافی خواهید کرد .

هرمیون

بروید . سرنوشت خویش را بمن واگذارید و همه کشتیهای خود را فرمان دهید که برای فرار ما آماده باشند .

صحنه چهارم - هرمیون ، کلئون

کلئون

خانم ! شما باعث نابودی خود میشوید ، فکر کنید

که ...

هرمیون

چه مایه نابودی خودم شوم و چه شوم ، بهرحال جز انتقام بهیچ نمیاندیشم . حتی ، باوجود قولی که وی بمن داده ، نمیدانم که تا چه حد میتوانم درین راه بکسانی غیراز خویش متکی باشم . پیروس در نظر او آنقدر گناهکار نیست که در نظر من هست ، و لاجرم من ضربتهائی کاری تر از آنچه او میتواند زد ، بوی خواهم زد . چه لذتی است که خودم توهینی را که بمن وارد آمده است انتقام گیرم و بازوی خویش را غرق در خونی که کفاره توهین است واپس کشم ، و رقیب خودرا از دیدگان محضر او پنهان دارم تارنج او و شادی خودرا افزون کرده باشم .

کاش لااقل اورست با مجازات گناه او ، این تأسفرا برای او باقی میگذاشت که قربانی من شده است ! هم اکنون بسراغ او برو ، وبوی بگو که بدان ناسپاس بفهماند که بخاطر کینه من قربانی میشود ، و نه بخاطر مصالح سیاسی . کلئون عزیز ، شتاب کن ، زیرا که اگر وی بهنگام مرگ نفهمد که این منم اورا میکشم ، انتقامجوئی من بیحاصل مانده است .

کلئون

فرمان شمارا اطاعت خواهم کرد . اما ، چه می بینم ؟ ای خدایان ! چنین چیزی را که باور میتواند کرد ؟ خانم خود شاه است که بدینجا می آید .

هرمیون

اوه ! کلئون من ، بدنبال اورست بشتاب و بدو بگوی که پیش از دیدار دوباره هرمیون ، دست بکاری نزنند .

صحنه پنجم - پیروس ، هرمیون ، فنیکس

پیروس

خانم ، منتظر دیدار من نبودید ، و خوب می بینم که آمدن من بدینجا گفتگویتان را برهم میزند . من نیامده ام تا دست بتظاهری ناشایسته بزنم و بی انصافی خودرا در زیر حجاب حق وقانون بیوشانم . همین کافی است که دل من ، باصدای آهسته محکوم کند ، زیرا من از آنچه مورد قبول خودم نیست ، جز بسختی جانبداری نمیتوانم کرد . بلی ، خانم ، من با یک زن تروائی زناشوئی میکنم ، و اقرار دارم که درباره آنچه بدو میدهم ، با شما پیمان بسته بودم . اگر کسی دیگر بجای من بود ، شاید بشما

میگفت که پدران ما در رزمگاههای تروا، بی آگاهی ما، چنین پیوندی را میان ما استوار کردند، و بی مشورتی از علاقه قلبی من یا شما، من و شما بی عشق و علاقه‌ای بهمسری خوانده شدیم. ولی برای من همین تسلیم من کافی است. فرستادگان من، زناشوئی با مرا بشما وعده دادند و من، بی آنکه قصد انکار گفته‌های آنانرا داشته باشم، خواستم این وعده‌ها را تأیید کنم. شما را دیدم که به‌مراه آنان به اپیر آمدید، و با آنکه درخشندگی پیروزمندانه شما برای تسخیر هر دیده و دلی کافی بود، من بدین اکتفا نکردم و از در پافشاری در ابراز وفاداری بشما برآمدم. شما را چون ملکه‌ای پذیرفتم، و تا با امروز میپنداشتم که پیمانهای من جای عشق را در دلم نتوانند گرفت. اما عاقبت عشق درین کشمکش پیروز شده، و آندروماک با ضرب‌شستی دلی را که مورد تنفر اوست از من ربوده است. امروز، من واو. بجانب معبد میرویم تا علیرغم خود به عشقی جاوید سوگند یاد کنیم. بعد از این‌ها که گفتم، خانم، حق دارید علیه خیانتکاری که از گناه خود رنج میبرد و با آن همه میخواهد که همچنان خائن بماند، زبان بدشنام بگشائید. من نه تنها از خشمی چنین بجا رنجشی ندارم، بلکه شاید ازین راه من نیز باندازه شما تسلی یابم. همه ناسزاهائی را که شایسته است نثار من کنید: من از خاموشی شما میترسم، نه از دشنامهایتان، و هر قدر بمن کمتر ناسزا گوئید، دل من که در پنهان بنفع شما مرابداد خواهی میخواند، بیشتر ناسزایم خواهد گفت.

هریسون

خداوند گارا! درین اعتراف بی‌ریای شما، ازین

خرسندم که لااقل خود در مورد خویش جانب انصاف را نگاه میدارید، و اکنون که قصد گسستن رشته پیوندی چنین استوار را دارید، با علم به گناهکاری خود بجانب گناه میروید. ولی، از همه گذشته، آیا رواست که سردار فاتحی خود را تا بحد رعایت قانون اسارت زای حفظ عهد و پیمان تنزل دهد؟ نه، نه، درین میان ریاکاری را سهم فراوانی است، و شما فقط از آن سبب بدیدار من آمده‌اید که این نکته را وسیله تفاخر خویش قرار دهید. شگفتا که نه عهد و پیمان شما را بر جان نگاه میدارد و نه وظیفه شناسی! بدنبال یک بانوی یونانی فرستادن و دلدادۀ یک زن تروائی شدن، مرا ترك گفتن و باز گرفتن و بار دگر روی از دختر هلن بجانب بیوه هکتور گرداندن، گاه کنیز و گاه شاهزاده خانم را تاج بر سر نهادن، تروا را قربانی یونانیان کردن و سپس یونان زمین را فدای پسر هکتور ساختن، این همه کار دلی است که همواره بر خویش فرمانروا است، و نشان از قهرمانی میدهد که بندۀ ایمان و عقیده‌ای نیست. شاید که برای خوشایند همسر خویش خواسته باشید که القاب دلپسند پیمان شکن و خیانتکار را برای خویش بخرید. میدانم که بدینجا آمده‌اید تا پزیدگی رنگ مرا ببینید و آنگاه بنزد او روید تا در آغوش وی به رنج من بخنید. میل قلبی شما اینست که مرمان مرا در دنبال گردونۀ او گریان بینند. ولی، آقا، این همه شادی برای یک روز خیلی زیاد است. مگر بی‌توسل بالقاب عاریتی، شما را آن عناوین افتخاری که خود دارید بس نیست؟ پدر سالخورده هکتور را در پای افراد خاندان او که در برابر نظر وی جان میسپردند مغلوب کردن و از پای

در آوردن ، تیغ در سینه او فرو بردن و بازماندهٔ خونی را که گذشت عمر حرارتی برای آن نگذاشته بود باز جستن ، تروای سوزان را در جویهای خون غرقه کردن ، پولیگسن را بادست خودتان در برابر چشم جملهٔ یونانیان که ازین کار شما بخشم و نفرت آمده بودند سربریدن ، از آن کس که این همه بزرگواری ها را کرده است چه چیز مضایقه میتوان داشت ؟

پیروس

خانم ، خودم خوب میدانم که انتقامجوئی هلم مرا بچه تندرویها وا داشت :

میتوانم از خونی که ریخته‌ام نزد شما شکوه کنم ، اما اکنون دیگر آماده‌ام که گذشته را از یاد ببرم . آسمان را سپاسگزارم که بی‌اعتنائی شما مرا به بیگناهی خود درین باره آگاه ساخته است . اکنون در میابم که دل من که بسیار آسان آماده رنج دادن خود بود میبایست شما را بهتر شناخته و خود را نیز بهتر آزموده باشد . پشیمانی من برای شما ناسزائی کشنده بود ، زیرا که تا کسی خویش را محبوب شمارد خویش را بی‌وفا نمیتواند دانست ، شما سر آن نداشتید که مرا به زنجیر عشق خویش کشید ، لاجرم من در عین آنکه بیم آزدتتان را دارم ، گمان میبرم که بواقع میل قلبی شما را برآورده میکنم . دلهای ما را از آغاز پیوسته بیکدیگر نیافریده بودند ، من بدنبال انجام وظیفه خویش میرفتم و شما راه وظیفه‌شناسی خویشتن را در پیش داشتید ، زیرا براستی هیچ عاملی شما را بدوست داشتن من وادار نمیکرد .